باز بین شد
۶۱۳۵۲

ملا صالح روغنی
شرح مکارم در روضات

داین نسخه ابتدا از کتابت در عهد شکر دحهردزم ارزشت که خط ثرف دنسخه اصلی باشه

میکروفیلم تهیه شد

باز بین شد
۶۱۳۵۳

مجدداً فهرست شد. اردلان ۵۷/۸/۲

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	ترجمه محاضرات		
	درجه نفاست	عادی		خطی ✓ / چاپ سنگی ○
	تعداد اوراق	۱۰۶	اندازه	۱۵×۲۰
	قطع	وزیری کوچک	شماره اموالی	۴۳۰۶
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ✓	نوع آفت ○	شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به گردگیری	دارد ○ ندارد ✓
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ✓	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ ندارد ✓

بررسی کنندگان: ۱. [امضا] ۲. ۳.
تاریخ بررسی: ۱۳۸۵/۸/۱۰
اقدامات انجام شده: ۸_۵
تاریخ اقدام:

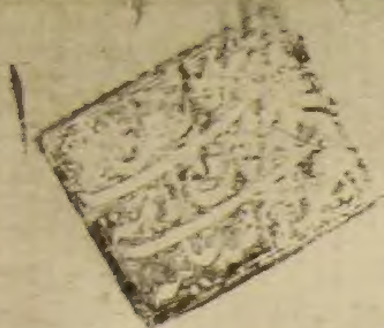

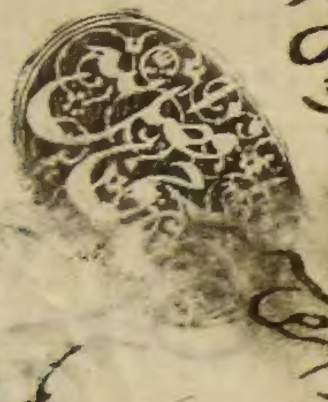

عاری نباشند منتفع گردند چه آنکس را که درین باب
بی مایه باشد از مطالعه این کتاب چنان نفع نباشد
والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا والصلوة والسلام
علی نبیه محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد السابع فی الشکر والمدح
والحمد والذم والاغتیاب والتهنیه والهدیه
شکر با برتر اطاعتست و با فروتر افضال و با مساوی
مکافات و شکر را سه مورد است لسان و جنان
و ارکان یعنی منعم را بزبان ثنا نماید و بدل دوست
دارد و محترم شمارد و باعضا خدمت نماید و تعظیم او
ظاهر سازد و هر شاکر که این اعضا از او در تعظیم
منعم موافق و مکافی نباشد او در ان دعوی بر مجاز
باشد نه حقیقت و مدعی باشد نه اهل محبت و گفته اند
ذکر النعم شکر قال النبی صلی الله علیه و آله من کان علیه
ید فلیکافئ علیه فان لم یفعل فلیثن علیه وان لم یفعل
فقد کفر النعمة و شکر را سه مرتبه باشد همچو مراتب
امر بمعروف و نهی از منکر باید بفعل کند و اگر نتواند بقول و اگر آن هم نتواند بضمیر اکتفا نماید

والشتم والمدح والهجو

بازبان صح

حق تعالی در چند موضع از کتاب عزیز بشکر
امر فرموده و تحضیض نموده و خود را
شکور نامیده و گفته اند

۱۱

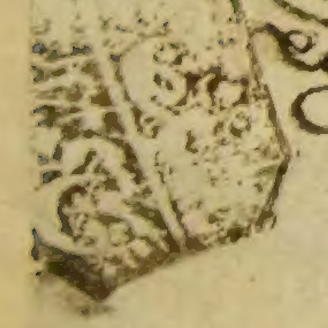

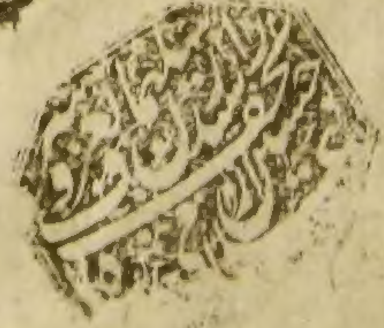

کفته اند اکر دست از مکافاة احسان دوستان کوتاه باشد باری باید زبانت به ثنا و مدح ایشان دراز باشد

شعر أملى لوم ان مدحت معاشرا خطبوا الى المدح بالاموال

تزحزحون اذا رأونی مقبلا عن کل متکا من الاجلال

از آنحضرت صلعم مرویست لعن الله قاطعی سبل المعروف خدای لعنت کند راه زنان نیکویی که فشد ایشان کشته فرمودن ازهد فی المعروف الکفران النعمه آنان که مردم را در نیکوکاری بی رغبت میکردانند بکفران نعمت مردم اکر بنی آدم بسبب ترک شکر نعمت خود باز کیرند و احسان بسبب کفران برتند بعید نباشد و منکر ننماید که حق سبحانه و تعالی این سنت با عباد معمول داشته است بسبب شکر در نعمت بیفزاید و بکفران عقوبت نماید قال تعالی ولئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ~~از وجهی دیگر تفاوت عظیم است و آن آنست~~ که بندکان را هیچ نعمت مالک و با خدای عز و جل شریک نباشند که هم داده خداوند باشد قال تعالی وما بکم من نعمة فمن الله و مع هذا فرق بسیار باشد

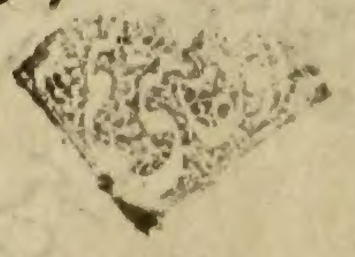

۲

میان آن نعمت که منعم دران ایثار ~~نماید~~ دیکری را بر خود ایثار نماید و دران باب بعضی از مشقت متحمل کردد و آن نعمت که بی خونت ~~لایق و زحمتی معتد به از منعم واقع کردد~~ و کفته اند اذا قل الشکر حسن المن هرکه شکر نعمت نکزارد منعم را رسد بر او منت نهد پس منت قایم مقام شکر نعمت بود و اکر منعم بمنت سبقت کند شکر نعمت ساقط کردد و فی النهج النعم وحشیة فقیدوها بالشکر و عنه صلی الله علیه و آله اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من شکرک فانه لازوال للنعمة اذا شکرت ولا بقاء لها اذا کفرت وقال تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم من نعمة حتی یغیروا ما بانفسهم وقیل النعم اذا شکرت قرت و اذا کفرت فرت از کسی پرسیدند حال چیست کفت یزید تفضلا و ازید شکرا و ذلک دابه ابدا و دابی حق سبحانه و تعالی این داب هر کس را روزی کرداند بفضله و منه و کفته اند اصنع المعروف الی من یشکره و یذکره و اطلبه ممن ینساه احسان با آن کس کن که شکر میکزارد و آن نعمت یاد می آرد و اکر فراموش کند او را بیاد انداز تا در کفران عمر نکذراند و از شکر بی نصیب نماند

و فی النهج احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود

یعنی نیکی با آن کس کن که شکر آن میکزارد و از آن کس طلب کن که نیکی خود فراموش میکند یا با نعمنعم

الاَبات في القيام بالشكر دعبل لاشكرن لبنوح فضل نعمة
شكرا تصادر عنه السن العرب البحتری فان انا لم اشكر
نعماک جاهدا فلانلت نعمی بعدها توجب الشکرا
عمارة بن عقيل فلاشكرنّك بالذی اولیتنی ما بلّ
ریقی للکلام لسانی ابوتمام لئن جحدتک ما اولیت من حسن
انی لفی اللوم احظی منک فی الکرم بعض المتاخرین
لاملان لسان الشکر فیک فقد اطلقته بنعال مله کرم
منصور شیخی از خاصان هشام را بخواند و از او بعضی از
احوال هشام می پرسید شیخ هر وقت او را نام می برد میگفت
رحمه الله منصور گفت برخیز لعنت خدا بر باد نام کام
میگذاری و برا ثمن رحمت میفرستی شیخ گفت بار امیر
نعمت او بر گردن من قلاده است تا آن روز مرگ که
غاسل از گردن من بکند منصور گفت سخن خود بگو که
گواهی میدهم که تو اصلی شریف و آزاده ترا زاییده است
مسلمه چون یزید بن المهلب را بکشت بفرمود تا شعرا
حاضر شوند و ایشان را امر کرد بذم یزید و ثلب او
همه ایشان آنچه مقصود او بود بگفتند مگر مردی از بنی دارم

در اعتراف بعجز از شکر نعمت ابونواس گوید
انت امرؤ جللتنی نعما اوهت قوی شکری فقد ضعفا
لاتسدین الیّ عارفة حتی اقوم بشکر ما سلفا
البحتری لااقبل الدهر نیلا لایقوم له شکری ولو کان مسدیه الیّ ابی
نصیب فعاجوا فاثنوا بالذی انت اهله ولو سکتوا اثنت علیک الحقائب
آخر هب الروض لاتثنی علی الغیث نشره اسطره یخفی ما ثره الحسنی
در عتاب گفته اند فما من ید قدمتها کنت مثنیا
علیک ولکنی هززتک للمجد وان شئت الغیث التقی ضل مینا
وقلنا جمیلا واقتضینا عن الود آخر اذا ما المدح صار بلا ثواب
من المهدوح کان هو الهجاء و گفته اند هر که راضی گردد
بثنا بیش از استحقاق و بشکر بیش از نعمت فضول عقل وی ظاهرست
از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست الثناء من غیر
استحقاق ملق والتقصیر عن الاستحقاق عیّ و حسد
در شکر بازاء بیت شاعر گوید لاشکرنک معروفا هممت به
ان اهتمامک بالمعروف معروف ولا اذمک ان لم یمضه قدر
فالشیء بالقدر المحتوم مصروف

وفی النهج هذا الثناء باکثر من الاستحقاق او و الحاصل
هر کس را باید در حد استحقاق و اهلیت او ثنا کردن
و از حد نبردن و بکمتر راضی نشدن که آن اول تملق
و چاپلوسی است و این ثانی نتیجه عجز است
در سخن یا حسد و رشکست بر اصحاب فضایل

در آنکه عطا بشکر بیفزاید قیل فلا تبهج بمعروف تشتریه
بشکر که انه با لشکر غالی ابو العتاهیة ما فاتنی خیر امرء وضعت
عنی یداه مؤنة الشکر باب فی ذم من لم یشکر النعمة
قال تعالی قتل الانسان ما اکفره وقیل من لم یشکر الناس
لم یشکر الله وروی عن النبی صلعم اذا جمع الخلایق یوم
القیمة قال لعبد هل شکرت فلانا فیقول یا رب قد
علمت انک المنعم فشکرتک فیقول الله عز وجل لم تشکرنی
اذ لم تشکر من اجریت ذلک علی یده باب فیما یلیق بالثناء والمدح والحمد
قال تعالی حکایة عن ابراهیم ع واجعل لی لسان صدق
فی الآخرین قالوا اراد الثناء الحسن وقال تعالی وترکنا
علیه فی الآخرین سلام علی ابراهیم ای یقال له هذا گفته اند
فی الثناء الباقی علی الدهر خلف من نفاد العمر وقیل
وکن احدوثة حسنت فانی رایت الناس کلهم حدیثا
او فتی ینبغی ان یخدش الذم عرضه ولا ینبغی حد السیوف البواتر
وقیل ای ما احدوثة تحب فکنها گویند مردی بخدمت
آنحضرت ص رفت و گفت من دوست میدارم که مرا مدح کنند
فرمود وما علیک ان تعیش حمیدا وتموت فقیدا

در آنحضرت دارم [illegible]

۴

در حذر از استماع ثنا آنحضرت ص شنید از شخصی که دیگری را
مدح میکرد فرمود قطعت مطاه لو سمع ما افلح وقیل
المدح ذبح وچون عمر زخم خورد مردم او را ثنا میکنند شنید که ص
گفت مغرور کسیست که شما او را بفریبید لو ان لی ما طلعت
علیه الشمس لافتدیت به من هول المطلع وگفته اند
استحیاء الکریم من المدح اکثر من استحیاء اللئیم من الذم
وگفته اند اذا قدم الاخاء سمج الثناء وقیل اعوذ
بالله من صدیق یطری وجلیس یغری آورده اند که
مردی بر حضرت امیر علیه السلام بسیار ثنا میکرد و آنحضرت
میدانست که دل او با زبان مکافی نیست فرمود انا دون
ما تقول وفوق ما تظن وگفته اند بدترین ثنا آنست که
در روی کسی گویند و از حد بگذرانند و بهترین آن آنکه
در غیبت گویند و باندازه گویند و خوب گفته است
عتابی در وصف مردی منافق شیوه از شمایل مردم یار آمان
ذاک ان وجدنا مادحا مدح وان وجدنا قادحا قدح
وان استودع سرا فضح وخوب گفته است شاعری این معنی را
که هم سخنی از مردم گوش مکن که ترا بآن مدح نمایند من میتوانم
ترا بسخنها خشنود گردانم ولیکن راضی نیستم گوش تو آنها شنود

در نهج وفوق ما فی نفسک صح
ودر مثل است من حفظنا [illegible] فلیقصد غرضا من
[illegible] ثنا باندازه [illegible]
[illegible] بالامثال [illegible] ومن حضرت
[illegible] ما حق [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]

وگفته‌اند هر که ترا مدح کند بآنچه در تو نیست ایمن مباش
از آنکه هم ذم کند بآنچه در تو باشد وگفته‌اند من مدح الرجل
بما لیس فیه فقد بالغ فی ذمه در هضم نفس از اهلبیت ثنا
فضیل گفت اگر بوی گناهان از من بشنوید هرگز بمن
نزدیک نگردید وزاهدی گفت لو عرفت منی ما عرفت
من نفسی لابغضتنی المتنبی وقد احسن یحدث عن فضله مکرها
کان له منه قلبا حسودا چون فضائل او ذکر میکنند
چنان از آن کاره ومعرض است که مگر بر خود حسد میبرد
ودلی حسود در پهلو دارد ودر نهج مذکورست کسی
حضرت امیر المؤمنین را ع ثنا گفت فرمود اللهم انک اعلم
بی من نفسی وانا اعلم بنفسی منهم اللهم اجعلنا خیرا
مما یظنون واغفر لنا ما لا یعلمون وفی النهج لا تحمدن
امة عام شرائها ولا حرة عام بنائها وگویند تا با کسی
سفری نکنی یا معامله نکنی او را نشناسی ودر مدح او بر
یقین وصواب نباشی بعضی از خلفا خطبه نیکو خواند
وبعد از آن از روی اعجاب گفت هیچ خللی داشت شخصی گفت
بلی خلل کخلل المنخل او را پیش خواند وگفت کدامست گفت

در ذم مدح خود

عجب

۵

۱۲۷۵

عجب تو با آن ومدح گفتن خود در روی مردمان واز حکیمی
پرسیدند کدام کلامست که باطلست هر چند حق باشد
گفت مدح شخص خود را بعضی از خلفا از کسی پرسید سید
قوم تو کیست گفت من گفت اگر راست میبود تو نمیگفتی — طریف
شخصی از شعرا هواری جزمی پرسید گفت من اظرف مردمان — وتعرف حال او مینمود
واشعر ایشانم گفت ساکت باش تا دیگران بگویند
گفت سی سالست انتظار میبرم وهیچ کس نمیگوید اعرابی
خود را مدح کرد گفتند این قاعده نیست یکی از ایشان مردم بایستی مدح تو
کنند گفت اگر شما میگذارم نمیکنید شخصی گفت هر چند خود را
ستودن عیبست ولیکن گاه باشد که از روی اضطرار — جایز نیست
جایز گردد که الضرورات تبیح المحظورات منصور صف
بشنید او را بخواند گفت تو عالمی گفت نمیخواهم بگویم
آری که لایق نباشد ونه بگویم نه تا جاهل باشم مامون
از ابن طاهر خبر پدرش پرسید گفت اگر او را مدح کنم
ذم کرده باشم واگر ذم کنم ستم کرده باشم در آنکه
مدح قومی که فضائل ایشان وافرست آسان باشد — خلاف آن مشکل
بافزدی گفته‌اند کمیت خوب گفته است هاشمیات را گفت هنری نکرد

کج و آنچه داشت بنایی برافراشت کسی گفت جود آل مهلب

ایشان را آماجگاه مدایح ساخت احمد بن ابی طاهر گوید

اذا لکن حِکنا الشعر فیک تسهلت علینا معانیه و ذل صعابها

فما انتظمت الا علیک عقودها و ما انتشرت الا علیک ثیابها

ابن الرومی گوید و لله دره گر منم فی ناش المفحمون بمدحکم

اذا ارجوا فیکم ابتم فقصدوا کما ازهرت جنات عدن و اثمرت

فاضحت و عجم الطیر فیها تغرده مراد آنست که شما محاسن

اخلاق و شرایف صفات ظاهر کردید فاش ساختید

و عطایا و امل عالمیان را بجود و عطا خویش بنواختید

پس در مدیح شما جوش و خروش در گرفتند و چون

مبالغت نمودند ابا نمودید تا بر اندازه رفتند بر مثال آنکه

بوستانی در او گلها بشکفت و میوه ها بار آمد پس مرغان بی زبان

از شوق آن در جوش و خروش آمدند و نواها در مدح

و سر و دستان در گرفتند و نواها در مدح بوستان برداشتند

نصیب اصغر گفت ما للغنا من جود فضل بن یحیی

ترک الناس کلهم شعرا چه میکنیم ما از دست جود ابن یحیی

همه مردم را شعرا کرد و ما را بی بها و مردم آن زمان اجماع کردند

از بعضی از شعرا نقل کرده اند که در حضور او ذکر

اشعر مردمان میکردند او دست زعیم آن قوم

بگرفت و بخانه در آورد پیرمردی کثیف

چرکین دید که نشسته و ریشش میکشید

و در آن خانه غایط کرده گفت این

پدر من است و اشعر مردم کسی است

که سی سال بچنین پدری هجو با قول

شعرا مفاخرت میکند و غالب می آید

قومی که زبان روان نداشتند

گردند بر فضیلت این بیت متنبی گوید و قد وجدت مکان

القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل

در آنکه افضال باعث مدایح گردد خوارزمی گوید

الی الی ایها القوافی سیغلی مهرک الملک الجلیل

فذی ثار الکساد من اللیالی لکل صناعة یوما مذیل

در آنکه مدایح از ممدوح مستفاد است ابن طباطبا

لا تنکرن اهداءنا لک منطقا منک استفدنا حسنه و نظامه

فالله عز و جل یشکر فعل من یتلو علیه وحیه و کلامه

و شاعر فارسی گفته است من بدان سر با عنان مالکم

گوز باغ تو خوشه چین باشد تحفه تو آرم

عادت باغبان چنین باشد ان جد معنی فمن جدواه معتصر

او جل لفظ فمن معناه مهتصر یعنی اگر معنی جدید آمد

از عطای او فشرده شده است یا لفظی جلیل آمد از معنی او کشیده

او گرفته شده است متنبی و اصبح شعری منها فی مکانه

و فی عنق الحسناء یستحسن العقد ابن الرومی خذها هدیة و قد

الملحتها عربا یا ابن الوزیر و ما الملحت من عزب یعنی این عروس مدیح را بتو زفاف میکنیم

در حالتی که بکر است دیگری مثل آن نشنیده و لکن تو عزب نیستی که مثل آن بسیار شنیده

نغصی فی نغصی عن الناس شاغل

ابو تمام گوید عذبت مدائحه بافواه الوری فشاؤه بنبات کل مکان
المتنبی أألذم الصهباء بالماء ذکره وأحسن من یسر تلقاه معدم
وگفته اند غایة المدح ان یمدحک من لا معرفة له بک ضرورة
الی مدحک وان یسلفک احسن الثناء من عسی الا تصل منک الی النفع
بحتری واری الخلق مجمعین علی فضلک من سید ومسود
عرف العالمون فضلک بالعلم وقال الجهال بالتقلید
وشاعر گفته است من در مدح فلان یگانه نیستم که مرا
شریکان ~~فراوان از اصحاب~~ بسیار هست ولیکن او در فضل وجود
یگانه است همه او را مانند در جهان نیست منکر فضل تو
بآن ماند که روز را شب خواند و آفتاب را سایه داند و دجله را وشل
و عسل را حنظل شناسد نتوانند دشمنان درباره تو گفتن
مگر آنچه دوستان گویند و نتوانند بیگانگان ذکر تو شنوند
و خاموش نشینند ابن الرومی گوید علی یطیب بریاها مدائحنا
کالمسک یأخذ منه الریح اعرافا وکتب بعضهم وانی اذا
تعاطیت مدحک کالمخبر عن ضوء النهار الباهر والقمر الزاهر
وهل یخفی ذلک علی الناظر بحتری جل عن مذهب المدیح فقد
کاد یکون المدیح فیه هجاء وقد احسن الشاعر فی قوله فلوکان

شرح حنظل ابو جهل

فلو کان یستغنی عن الشکر ماجد لعزة ملک وارتفاع مکان
لما امر الله العباد بشکره فقال اشکروا لی ایها الثقلان
در آنکه محسن را مدح کند هر چند از احسان او بی نصیب باشند
اری الناس طرّا حامدین لی لد وما کلهم افضت الیه صنایعه
ولن یترک الاقوام ان یحمدوا الفتی اذا اکرمت اعراقه وطبایعه
ابو تمام وداب ان اطری الحسام اذا مضی وان کان یوم الروع غیر عامله
داب من آنست که شاکر هر شمشیر چون خوب برنده باشد
هر چند او را دیگری روز جنگ بکار میبرد ~~ابو تمام~~ ممدوح
ابو تمام او را ~~عتاب کرد~~ بر مدح غیر عتاب کرد گفت
ابکار قوافی من بی شوهر مانده بود نخواستم ایشان را
بهجو و ذم نکاح کنم و ترا حاجت بنکاح آنها بود اکرم
ببعض از الکفاة عمالان میدادم بر مثال دختران نصیب بی شوهر
در خانه پیر شده اند و شوهر نمی یافتند چون نصیب ایشان را
از موالی صنعت میکرد و عرب در ایشان رغبت نمیکردند
بزرگی با ابی اسحاق گفت چرا مرا مدح نکنی گفت لسان
الشکر یطفه العطایا ویخرس عنه منقطع النوال
مردی در ایام صفین با معاویه گفت مرا عطا کن که من بتو

وشاعر گوید فالوا ترکت الشعر قلت ضرورة
باب الحوائج والدواعی مغلق خلت الدیار
فلا کریم یرتجی منه النوال ولا ملیح یعشق

آمدم و رها کردم اجابت مردمان و البخل و الکن ایشان را
معاویه گفت کرا میگوئی گفت علی بن ابی طالب گفت دروغ
گفتی یا فاجر اما جبن او در هیچ جا عیب نباشد مگر غالب آید
و اما بخل اگر او را دو خانه باشد یکی از کاه و دیگری از طلا پر
آن خانه که از طلا پرست زودتر انفاق کند و اما الکن یعنی
عجز در سخن ندیدم کسی بعد از حضرت رسول صلعم ازو فصیحتر
چون خطیب خواند قم فحیک الله و حیا اسم من الدیوان
شاعر گوید در بخیلی که بی صله توقع مدح داشته است
عثمان یعلم ان المدح ذو ثمن لکنه یشتهی مدحا بمجان
والناس اکیس من ان یمدحوا رجلا حتی یروا قبله تقدیم احسان
بحتری گوید خطب المدیح فعلت حل طریقه یتجوز عنک
فلست من الکفائة از ابی تمام گرفته است که گفته است
تزحزحی عن طریق المجد یا مضر متوکل با ابی العینا گفت
تا چند مردم را مدح کنی و ذم کنی گفت چندانکه نیک میکنند
و بد میکنند و اینست عادت الهی با عباد خود از بنده
راضی گشت گفت نعم العبد انه اواب و اگر دیگری ساخط
شد او را ملامت زاده گفت متوکل گفت و دیگر کجا گفت ازو البد
گفت

گفت عتبی بعد ذلک زنیم و زنیم آنست که در قومی داخل
شده باشد و از ایشان نباشد پس خواند اذا انا
بالمعروف لم اثن صادقا و لم اذمم الجبس اللئیم المذمما
ففیم عرفت الخیر و الشر باسمه و شق لی الله المسامع و الفما
در مدح لئیمان اعرابی شخصی را مدح گفت و او را عطا
نکرد گفت ان فلانا یعدی بلومه من یسمی ذکره و لئن خیبنی
فلرب قافیة قد ضاعت فی طلب کریم بث رکیا
آخر و قد ظلمتکم لو ان نقریظا مادح
یواری عوارا فی ادیکم النغل
مدح گفت و او را عطا نکرد با او گفتند مگر تو مدح خوب
نمیگوئی گفت اگر من بشعر خود این زمانه را مدح کنم
نترسم که محروم برگردد و لیکن و لکنی الکذب فی العمل
فاخیب فی الامل پس برخواند انی مدحتک کاذبا فاثبتنی
لما مدحتک ما یثاب الکاذب لابن زیده مدحت
ثواب
العالمین بمدح صدق فقابل مدحتی بحرب خطه
و ان لاقیه یا صباح یوما فحی سباله عنی بضرطه
ابو هاشم الباهلی لکل اخی مدح ثواب یعده
و لیس لمدح الباهلی ثواب مدحت ابن سلم و المدیح مهزه
فکان کصفوان علیه تراب اعرابی شخصی را مدح کرد
او را جزی نداد گفت انه ابا حی عرضه فتنزهت عنه

یعنی او عرض خود را برای من مباح ساخت برای خاطر آنکه
من از آن منزه نمودم و خود را آلوده نساختم و شاعری گفت
یحب المدیح ابو خالد ویفرع من صلة المادح
کبکر تحب لذیذ النکاح وتجزع من صولة الناکح
اخ لفرزنک للعلی فنکرت عنها کبکر البغل طال به التعنی
اخ ولم البسک ثوب الفخر الا وجدتک قد خریت علی الطراز
آخذ الا فی سبیل الله سعی سعیته فمرضیا علا ثواب ولا ید
فخیبة آمالی وعصیان خالقی وکفارة الزور الذی کنت انشد
متی یستحق الاجر من ظل عاکفا علی صنم یعبد له ثم یسجد
مدح مخنث رجلا فذمه الرجل فالتفت الی القوم وقال
اکذب علیه ویکذب علی لیعلم اینا اکذب شخصی هو سر کرده
عوانان را که امروز احداث گویند مدح کرد و پیش او تردد
کردی و توقع جایزه داشتی گفت این نتواند بود که من
ترا مالی بخشم ولیکن برو جنایتی بکن که من از آن اغماض
کنم و بپوشانم در استرداد مدیح گفته اند ردوا علی صحایفی تسود و تنها
فیکم بلا حق ولا استحقاق شاعر گوید اگر حق مرا شناختی
و بر سعی من معذرت خواستی ور تو مدیح من ترا میسر نیست
باری بهای کاغذ که در آن مدایح تو نوشتم یا کفاره دروغها که گفتم بازده

بمن

بمن برسان ابو نواس بعد از قتل جعفر بن یحیی ملکه
خدا رحمت کند برادر دنیا از او کریمتری هجو کرده نشد
او را هجو کردم و این بیت هم در آن جمله بود ولست
وان اطنبت فی مدح جعفر باول انسان خری فی ثیابه
ده هزار سرخ برای من بفرستاد و گفت با این جامه خود را بشوی
~~خود را که نجس کرده بشوی نجاست از جامه بشو~~ وگفته اند
لئیمترین مردم آنانند که ایشان را نه مدحی کنند و نه ذمی
ادنی الاعراض عرض لم یرتع فیه حمد ولا ذم با فرزدق
گفته در هر قبایل سخن گفتی مگر تمیم گفت آنجا شرفی نیافتم
که بیت گردانم و بنائی ندیدم که خراب کنم ابن مسادر
با مردی گفت مالک اصل فاحفره ولا فرع فاهصره
مسلم اما الهجاء فدق عرضک دونه والمدح فیک کما
علمت جلیل فاذهب فانت طلیق حدک انه جد عززت به وانت ذلیل
المتنبی ولو کنت امرأ یهجی هجونا ولکن ضاق فتر عن مسیر
از قول راعی برداشته است که گفته است لو کنت من احد
یهجی هجوتکم یابن الرقاع ولکن لست من احد مردی
با حکیمی گفت مرو اینقدر اهلیت ندارم مرا مدح کنند یا هجو کنند

[illegible]

کفت استرحت من حیث تعب الکرام خلاص شدی از غم که
آنجا کریمان دران غم کرفتارند قیل لا یبالی الشتم
عرض کله شتم و ذمّ ابرهیم احق الناس کلهم بعیب
مسئ لا یبالی ان یعابا ابو نواس کوید از راه افتخار به
بی شرمی و بی باکی جریت مع الصبی طلق الجموح وهان
علیّ ما ثور القبیح ابو نواس اصبح فضل طاهر البته
وذاک مذ صرت اهاجیه کم بان فضل منذ هاجیته
ومنه قیل هجائیه ابن الرومی خیر ما فیهم ولا خیر فیهم
انهم غیر اثمی المغتاب ابن باذال ابا دلف یا اکذب
الناس کلهم سوای فانی فی مدحیک اکذب مردی ابی نعال را
دید با کسی سخن میکوید کفت چه دروغ میکوید کفت ذکر
خیر تو روی انه لا غیبة للفاسق عبدان وقالوا فی
الهجاء علیک اثم ولیس الاثم الا فی المدیح لانی ان
مدحت مدحت زورا واهجو حین اهجو بالصحیح
کاتب کوید اگر آن زمان این سخن دعوی بود در بعض
مواد نه صحیح بنمود درین زمان باری فیه حق وصحیح است
~~باب ذکر بی ازرمی است و قول قبیح~~
مردی

باب فی الشتم والغیبة والقول القبیح
قال تعالی ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل
لحم اخیه میتا وقال تعالی ولا تنابزوا بالالقاب در زمان
سابق مردم را القابها مینهاده اند مشعر بر ذم و هجو شارع میکوید
ولکن اجمل سادا تها ولا تعلم القابها از شاعری پرسیدند
لذیذترین کوشتها کدام است کفت کوشت مرده آدمی یعنی غیبت
وکفته اند لا غیبة فی امور الدنیا وکفته اند
وکفته اند هر که حسیبی را مذمت کند او را رفیع
کرداند واکر شریفی را مذمت کند خود را [illegible]
وضیع کرداند
غیبت به وجه حرام است خواه در امر دین باشد وخواه در امر دنیا واز اکثر صحابه
روایت که فرمود میدانید که غیبت چیست کفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود
آنکه برادر خود را یاد کنی به چیزی که آن را کاره باشد کسی کفت چه میکنید یا رسول الله
اگر آن عیب در او باشد فرمود ان کان فیه فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته اکر در او باشد
غیبت است واکر نباشد افترا و بهتان است

اثم
میلیم

مردی حلیمی را دشنام داد کفت ساکت باش من در
جنکی داخل نشوم که غالب آنجا بدتر از مغلوب باشد
امیر المومنین علیه السلام فرمود ما تساب اثنان الا
غلب الامهما قیل وانک قد سابنی فغلبتنی
هشام یا انت بالسب احذق وکفته اند هیچ دو کس
باهم دشنام ندادند مکر بلندتر پست تر کشت حذیفه
با کسی کفت میخواهی غالب آیی بر بدترین مردم کفت
آری کفت غالب نکردی مکر آنکه از او بدتر باشی شریفی
با مردی نزاعی داشت و زود از ان دست برداشت
پرسیدند چرا کذاشتی کفت در حفظ صحت کار بمشقت
کشد اگر من او را جوابی بدی کویم از ان سخن در غم مانم
ولایق حال خویش ندانم واو مرا دشنام دهد بر افروز
واز خرمی وشادی برافروزد وبآن افتخار نماید عاقبت
طغرا و رات که مروت ترک داده است و بی شرمی
و بی باکی پیشه کرده است امیر المومنین ع فرمود
ایاکم من بالغ فیها اثم ومن قصر فیها ظلم ولا یستطیع
ان یتقی الله من یخاصم باز بیب باب عبارت

وازرم
والحصر

وشاعر را مر سکوت در جواب سفیه گفته است ونعلق نفس المرء
من اجل شتمه فیشتم الفا بعدها ثم یصبر وقیل اذا
سمعت کلمة تؤذیک فطاطا تخطاک وشتم الحسن علیه السلام
رجل واکثر فقال اما انت فما ابقیت شیئا وما یعلم الله اکثر
وقیل ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی
وفی الیخ الحلم فدام السفیه وقیل ذم من کان خاملا اطرائه
شخصی کسی را دشنام میداد واو تغافل مینمود گفتند
چرا هیچ نگوئی گفت اگر سگ بر روی تو بانگ کند تو نیز بانگ کنی
~~[illegible]~~ و دیگری گفت اگر سگی پای تو بگزد تو نیز پای
او بگزی وقیل ولکل کلب نابح یستفزنی ولا کلما طن الذباب اراع
من ذا یعض الکلب ان عضا
کسی با نصیب گفتند فلان ترا عطا نکرد او را هجو چرا نکنی
گفت من بهجو او بترم که از او سؤال کردم گفتند ولیک
قد هجوته بشعر هجاه وقیل دنائة عرضک حصن منیع
یقیک اذا ساء منک الصنیع فقل لعدوک ما تشتهی
فانت الرفیع المنیع الوضیع و در مقام آن که شخص برای
رعایت نسبت شریعی ~~[illegible]~~ نتواند کرد حکایت کنند
که بزغاله بر بامی بلند بود گرگی از زیر بام بگذشت بزغاله

او را دشنام داد گرگ گفت تو مرا دشنام ندادی آن مکان
بلند مرا دشنام داد ابن مکرم با ابی العینا گفت یا مخنث
گفت و ضرب لنا مثلا ونسی خلقه وقیل اقذف المحصنات
تسلم لکم الامهات مردی با شاعری گفت تو بر محصنات ما
افترا میکنی گفت پس عیال تو از محصنات نیست مردی
با ابن سیرین گفت بد تو گفته ام مرا حلال کن گفت لا احل
ما حرم الله علیک ابو دردا چون از خانه بیرون آمدی
گفتی اللهم انی تصدقت بعرضی علی عبادک کثیر
هشام مرا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا ما استحلت
با فیلسوفی گفتند فلانی ترا غیبت ~~[illegible]~~ میکند گفت اگر
در غیبت من مرا تازیانه بزند که مرا درد نیاید و گفت
وان الذی یؤذیک منه استماعه وان الذی قالوا وراءک لم یقل
متوکل با ابی العینا گفت هیچکس نبود که ترا غیبت نکرد گفت
اذا رضیت عنی کرام عشیرتی فلا زال غضبانا علی لئامها
با احنف گفتند فلان ترا غیبت میکند گفت رب من یعنیه امری
و هو لم یحط بباله قلبه ملآن من غیظی وقلبی منه خالی دیگری گفت بگذار
با مردی گفتند فلان ترا دشنام میدهد گفت چه غم

مرا خدای با آن بلند کرده‌اند که بنی امیه امیرالمؤمنین علی را
چندین سال دشنام دادند خدای تعالی محبت او در دلها
بیفزود و قدر او برتر نمود متنبی واذا اتتک مذمتی اتتک
من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل وما زالت الاشراف
تهجی وتمدح وقیل انما الغیبة تلقیح الشرف وقیل
اتبصر القذاة فی عین اخیک وتدع الجذع المعترض فی حلقک
ویاخذ عیب المرء من عیب نفسه الکادوشی تحلکک
بالسب لما رایت ادنهک صحیح ومن سبّ سُبّ
فان لم تجد فیک من مغمز سلکنا الیک طریق الکذب
در نهی از استماع غیبت وسمعک صن عن سماع القبیح
کصون اللسان عن النطق به آخر والسامع الذم شریک له
والمطعم الماکول کالآکل گویند چون پیش شخصی آشنایان او را
غیبت میکنند جهد کن تا با او آشنا نگردی مدح بعضهم احدا
فقال ینزه مجالسه عن الغیبة ومسامعه عن النمیمة
عبدالملک با جعفر گفت خواهم با من چنان باشی که شاعر گفت
وکونی علی الواشین لداء شغبة کما انا للواشی الد شغوب
گفت بلکه چنان باشم که دیگری گفت واذا الواشی اتی یسعی بها
نفع

نفع الواشی بما جاء یضر امیری با کسی عتاب کرد که
مرا هجو کرده و او انکار مینمود گفت صاحب خبر مردی
ثقه است گفت یا امیر ثقه خبر مردم نرساند شخصی نزد
بعضی ملوک سعایت کسی نمود گفت من این خبر تفتیش
کنم اگر راست باشد ترا دشمن دارم برای سعایت
و اگر دروغ باشد ترا عقوبت کنم بر تهمت و اگر تو به
کنی از تو عفو کنم بقبول معذرت شخصی پیش بعضی از خلفا
آمد و گفت میخواهم حرفی بخلوت با امیر بگویم او را پیش
طلبید و گفت باین شرط که مدح من نگویی که من بخود
از تو اعرفم و دروغ نگویی که من دروغگو را دشمن دارم
و سعایت کسی نکنی مرد گفت اگر اجازت دهی باز گردم
و برفت و عبدالله در قصه ساعی توقیع کرد
سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین شخصی بنوشیروان
نوشت فلان توانگر مرا ضیافت کرد و سکباج پخته بود و در آن
عهد سکباج قورق اکاسره بود نوشیروان در نامه نوشت
قد حمدنا فعلک لما تاتیه وذممنا صاحبک لسوء اختیاره لمن یواخیه

که ساعی را عقوبت کنم صح

و ظاهر در رقعه کسی نوشت قد سمعنا ما کره الله فانصرف لا رحمک الله صح

وگفته اند آن مغیث را در خلوت کرانده و حدیث
ساعی با او بگفت تبرسید وجزع در گرفت وگفت محض
تهمت و دروغست ملک با او گفت نه غرض اثبات جرم
تست که من قول ساعی قبول نکنم و خصوصی که سعایت
باد وست خود نماید غرض آنست که ترا تنبیه کنم که دیگر چنین
کس دوست نگیری و یار ناصالح اختیار نکنی شخص ملک را دعا
گفته بیرون آمد و پند ملک بجای حلقه در گوش کرد واثق
با احمد گفت این زمان مردم بد تو میگفتند گفت یا امیر
لکل امرئ منهم ما اکتسب من الاثم تو با ایشان چه کنی گفت خوانم
وسعی الی بعیب عزة نسوة جعل الاله خدود هن نعالها
در ذم ناقل غیبت گفته اند الراویة احد الشاتمین
وگفته اند من بلغک فقد سبک سعدی گوید بیت
دشمن جفا گفتن چنان کز شنیدن بلرزد تنم تو دشمن تری
کاوری بر زبان که دشمن چنین گفت اندر نهان
باب در نمیمه قال تعالی هماز مشاء بنمیم ابن الرومی
انم بما استودعته من زجاجة تری الشیء فیها ظاهرا وهو باطن

١٣

آخر قد کان صدرک للاسرار جنة له ضنینة بالذی یحوی نواحیها
فصار من بث ما استودعت جوهرة رقیقة تستشف العین ما فیها
قالوا ورب علی انم من لسان وطرف اشد من سیف
در نهی از مواضع تهمت و مقتضیات غیبت گفته اند
هر که در مواضع تهمت در اید باید ملامت نکند آن را
که با او گمان بد کنند و در روایتست حذار حمت کند آن را
که مردم را در غیبت خویش نیفکند و سه کس را غیبت
روا باشد فاسق مجاهر و امام جایر و مبتدع فاجر
دو مرد سعایت مومن آل فرعون کردند فرعون گفت که او ترا خدا اندحه
او را حاضر کرد و با آن دو کس گفت من ربکما گفتند تو
و با او گفت من ربک گفت ربی ربهما فرعون آن
دو کس را بکشت حق تعالی فرمود فوقاه الله سیئات
ما مکروا باب در تحیت و دعا و تهنیت مردی
بکسی گفت تحیت من بفلان برسان گفت هدیة حسنة
ومحمل خفیف در روایتست که تحیت سنتست وجواب
فریضه است بدلیل قوله تعالی واذا حییتم بتحیة فحیوا
باحسن منها او ردوها مردی بر قومی سلام کرد جواب ندادند

گفت واعجبا من ایشان را نافله بخشم و ایشان مرا واجب
از من منع کنند وروی عنه صلی الله علیه وآله اطعموا الطعام
وافشوا السلام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام
تدخلوا الجنة بسلام چون بهم نامه نویسند در دعا خوض
نمایند مگر دعاهای ارتیاب مستجاب دانند مبرد بکسی نوشت
اذا ما بخلت برد السلام فانت ببذل الندی ابخل
اذا لم تجد بجمیل الکلام فما ذا الذی بعده تبذل
چون تو برد سلام با مردمان بخل کنی چون بعطا بخل نکنی
و آخر تو بدشنام جود کنی و برد سلام بخل کنی شخص بر کسی
بتازیانه سلام کرد اورا جواب نداد گفتند چرا گفت
بر من با یما سلام کردم من بضمیر اورا جواب دادم قیل
لعد مر عمرو علی مجلسی فسلم تسلیمة خافیة
لئن تاه عمرو بفضل الغنی لقد فضل الله بالعافیة
گفته اند ضنت بکلام و سلام مکنید در بشاشت و بشاشت
از حد مبرید که آن کبر است و این سخف شخص بکسی رسید گفت
اطال الله بقاک وادام عزک و تاییدک گفت ای
از عنوان کدام نامه خوانده شاعر گوید در ذم کسی که تحیت

وروی ایضا اذا اتی احدکم المجلس فلیسلم فان قام والقوم جلوس فلیسلم فان الاولی لیست باحق من الاخری شخص بخدمت آنحضرت آمد و گفت علیک السلام ابا القاسم فرمود علیک السلام تحیت مرده است و بامیت گویند مثل علیک سلام الله قیس بن عاصم که شاعر گفته

الکفا

الکفا کند و نفع نرساند وما مرحبا الا کریح تنسمت
اذا انت لم تخلط بنوال مرحب فی النبلیة لبیک اذ دعوتی لبیکا
احمد ربا ساقنی الیکا باب در مصافحه در پرسش یکدیگر
قال صلعم اذا التقی المومن المومن فصافح احدهما الآخر
تناثرت الخطایا بینهم کما تنتثر ورق الشجر و چون کسی
با آنحضرت ص مصافحه نمودی دست خود نکشیدی تا
او دست کشیدی وقیل المصافحة تزید فی المودة شاعر
تصافحت الا کف فکان اشهی الینا ان تصافحت الخدود
نعیش اذا التقی کف وکف فکیف اذا التقی خد وخد
آخر فما فخت من لاقیت فی البیت غیرها وکل الهوی منی لمن لا اصافح
با مردی از قریش گفتند چه حال داری گفت چه حال داشته
باشد کسی که بقا موجب هلاک او باشد و صحت منتظر مرض
و بلا اورا وقت ایمن احاطه نماید با ابی عمرو گفتند چونی گفت
چنانچه ربیع فزاری گفت اصبحت لا احمل السلاح ولا
املک راس البعیر ان نفرا والذئب اخشاه ان مررت به
یوما واخشی الریح والمطرا از کهی و هب پرسیدند چه حال
داری گفت دل شکسته خاطر خسته ذهن زنگ گرفته نشاط مرده جوانی رفته

داری

چه گویم از جفای زمان و مفارقت اخوان با فلان گفتند چه حال

چون گفت با حالی دارم که خدای دوست دارد و نه

و من و نه ابلیس زیرا که خدای طاعت خواهد و من

تقصیر کنم و ابلیس اقسام معصیت خواهد و من ~~[illegible]~~ آن نگزارم صح

و من مال و ثروت و صحت خواهم و با آن دست ندارم

نه معصیت نه طاعت وای که من شرمنده کافر و مسلمان شده ام

ندیمی با امیر گفت کیف الامیر گفت کما تحب گفت اگر

چنین میبود می بایست تو بجای من ایستاده باشی و من در

بجای تو نشسته مردی با اصمعی گفت مرحبا و اهلا و سهلا

گفت ارحب الله بلدک و اهل رحلک و سهل امرک و باکسی

گفتند مرحبا بک گفت رحب وادیک و عز نادیک

در دعا از این نیکوتر تحیت نباشد که اطال الله لک

البقا و ادام لک العلا و ایفع عش ما شئت کما شئت

المتنبی بعیت بقاء ما تبنی فانی اراه بقاء و بذل اوابان

~~باقی باشی چندان که بناهای تو باقیست که بناهای تو~~

همواره آفتاب از برج آسمان برای مطالعه جمال تو براید

و همواره ماه بر روی تو بگذرد و از کمال تو و نقصان خود [illegible]

در شگفت بماند [illegible]

چندان بمان که بنای تو در جهان ماند
و بناهای تو باید بل و همان بماند
و آن دو کوه هست مشهور صح

چندان بمان که ...

١٨

در عجب

در شگفت بماند گویند اول کسی که گفت اطال الله بقاک

و جعلنی فداک عمر بود با امیر المومنین علیه السلام با آن خطاب

نمود در تفدیه شاعر گفته بنفسی انت لا بابی فانی

رایت الجود بالاباء لوما یعقوب ابن الربیع رحمه الله

فلو انها اذ کان وقت حمامها أحکم فی عمری بشاطرتها عمری

فحل بنا المقدار فی ساعة معا فماتت و لا ادری و مت و لا تدری

الخوارزمی اطال الله اعمار الملوک وذاک بان یطول لک البقاء

و لا زالت تمد الیک کف بضاعتها ثناء او دعاء

و ان رضی الزمان بشر روحی فداء عنک فهی لک الفداء

آخر فدی لک مالی فهو منک و انجبر فانک قد اقررتها فی حواکی

مردی با دیگری گفت کیف اصبحت گفت بخیر گفت چرا نگفتی

احمد الله و استغفره که اول آن شکر است و آخر آن عبادت

در انواع دعا اعرابی گفت اراک الله فی عدوک

ما یعطفک علیه دشمن را چنان بینی که بر او مهربان گردی

خدای دشمنان ترا خوار گرداند مگر نفس تو را اشاره بانکه

نفس دشمن است آدمی را قال صه اعدی عدوک

نفسک بین جنبیک اعاذک الله مما یغلق قلب الصدیق

عرب تفدیه گوید و پدر و مادر کند گوید
نفسی فداؤک و فدیتک و فداک
ابی و امی شخص با بعض از خلفا گفت
جعلنی الله فداء نعلک گفت اذا
یطلب الله هوانک صه

و اذل الله اعداءک
الا نفسک صه

ويضحك سن العدو اعاذك الله من خيبة الرجاء وشماتة
الاعداء وزوال النعمة وفجاءة النقمة شعر اتاك ربك ما تامله
وخولك الله ما تساله ظفرت بما اشتهيت من الليالي
واعطيت المراد من الاماني لازلت في رخي من البال
وثروة من المال في غبطة وسرور وبعد من المكروه والشرور
اعطاك الله حتى ترضى وزادك بعد الرضى وتوفر لك
من سعته ما لا تهتدي لمسئلته ولا يحيط قلبك بمعرفته
وجعل ذلك موصولا بالثواب المدخر للمحسنين جعل
الله نعمك هبة مخلدة لا عارية مستردة ابن الجهم
اتم الله نعمته علينا فان تمام نعم علينا ابو تمام ظ عليكم
اسمع اقامت في ديارك نعمة خضراء ناعمة ترف رفيفا
ايا رب زده نعمة وكرامة على غيظ اعداء وارغام حاسد
في الدعاء باليسر والغنى جعل الله لك في الخير جدا ولا جعل
معيشتك كدا اعاذك من بطر الغنى ومذلة الفقر جعل
الله لك رزقا واسعا وجعلك به قانعا وهب الله لك
من غناه ما لا يقدر عليه احد سواه رزقك الله من غير طلب
شديد وسفر بعيد لا احوجك الله في الرزق الى غيرك

في الدعاء

في الدعاء بالتوفيق فرغك الله لما له خلقك ولا يشغلك
بما تكفل به لك رغبك الله فيما يبقى وزهدك فيما يفنى
اعاذك الله من هول المطلع وضيق المضجع وبعد المرجع
اقول ولم يستعذ احد باتم واحسن مما استعاذ به علي بن
الحسين عليهما السلام في دعائه الذي عنوانه اللهم انى
اعوذ بك من هيجان الحرص الخ لا زال الالسنة القريض نواطقا
بحمد من مجدك بالثناء الافصح در تهنيت بولايت
اهنئ بك العمل الذي وليته ولا اهنئك به در تهنيت
زفاف ميكفتند بالرفاء والبنين حضرت ازان منع كرد وميكفت
وميفرمود بارك الله عليكما وجمع بينكما بخير ومعمر نوشته
اقر الله عينك ورزقك ودها وولدها وجعلك الباقي
بعدها در تهنيت ولد اراك الله في بنيك ما رايته
في ابيك در نهج آورده است كه شخصى در حضور آن حضرت
شخصى را در تولد پسرى تهنيت كرد كفت ليهنئك الفارس
وآن كلمه عادت عرب بود فرمود چنين مكو بكو شكرت
الواهب وبورك لك في الموهوب وبلغ اشده

در زفت برة حضرت رسول صلی الله علیه وآله مردی
دید با او پسری بود گفت پسر توست گفت بلی گفت متعک الله به
اما انّی لو قلتُ بارک الله لک فیه لقدمتهُ خدای ترا
بآن تمتع دهد بدان اگر میگفتم بارک الله از پیش میفرستادی
زیرا که برکت بس آن وقت پدر را کامل کرد که فرزند برود
وبرای او فرط کردد اسحق موصلی بافضل گفت
مدّ لک الله الحیوة مدّاً حتی یکون ابنک هذا جدّاً
یمرّ یغذی مثل ما تغذّی اشبه منک سنّةً وقدّاً
فی الدعاء للمسافر عنه ص اللهم اطوله البعید وهوّن
علیه العسیر ومیگفتند استودع الله دینک وامانتک الشدید
وخواتیم اعمالک اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة
فی الاهل السری الرفا الله جارک ظاعنا ومقیما وظهیر
نصرک حادثا وقدیما الا تعز کان لک النجاح مصاحبا
او تثو کان لک السرور ندیما المتنبی واذا ارتحلت فشیعتک سلامة
حیث اتجهت ودیمة مدرار وصدرت اغنم صادر عن مورد
مرفوعة لقدومک الابصار آخر رعاه الله حیث غدا وسار

واودعه

واودعه الغنیمة والایابا آخر ردّک الله الینا سالما
بعد غنم واغتباط وظفر الدعاء للقادم من السفر
لازلت من غنم الی راحة تقدم یا ظریفی قادم
آخر قدوم سعادة وقفول یمن هو السرّ آو محق کل حزن
دکویند چون آنحضرت ص داخل مدینه شد زنان مدینه
میگفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا
ما دعا لله داع در تهنیت ماه صیام نلت فی ذا الصیام ما تشتهیه
ووقاک الاله ما تتقیه انت فی الناس مثل هذا الشهر
فی الاشهر او لیلة القدر فیه در تهنیت عید یا سعید طالع
عیدت یا من بطلعته سعادة کل عید در تهنیت خلعت
خلع خلعت به قلوب عداکا ملأت سرورا کل من یهواکا
لازلت تلبس کل یوم مثلها ابدا علی ارغام من عاداکا
تهنیت دار لیهن ولیسعد من به سعد الفضل
بدار هی الدنیا وسائرها الفضل ابن الرومی دار امن وقرار
واعتلاء واقتدار اثبتت والطیر بالیمن وبالسعد جوار

خیر دار حلّ فیها خیر ارباب الدیار وقد جاء وفق الله
خیاراً الخیار و چون کسی از ریش دوست خود چیزی برداشت
گفت صرف الله عنک السوء یا نزع الله ما بک من نعمة
و بشارت ... گفت برای آن چه نمیگویم صرف الله عنک السوء
که میترسم خدای روی ترا ببرد که محض سوء است کسی عطسه
کرد رفیقش گفت رحمک الله گفت یغفر الله لی و لکم گفت
انصاف ندادی من ترا بدعا اختصاص دادم و تو مرا
به تبعیت خود و دیگران ذکر کردی در دعا نه بروجه رضا
فلان صخره برای داعی بخواند لا تقل بشری ولکن بشریان
غرّة الداعی و عید المهرجان فرمود پرورش کردند و دیگری
با امیری گفت لا اضحک الله الا بخیر فرمود پی گردنش زدند
گفت چه ضرورست جفا بشنوم و انتظار تمام کلام ببرم کسی با خلیفه
در جواب خلیفه گفت لا اطال الله بقاک گفت چرا نگفتی
لا و اطال الله بقاک و گفته اند هیچ داو نیکوتر موقع تر از این
داو نیافت نشد مردی از کسی پرسید چونی گفت کبر ضعفی
گفت قوی الله ضعفک گفت خاموش اگر این دعا مستجاب
کرد

در انتقام از روی مزاح

کرد ضعف مرا از پا در آرد بگو قوّاک الله علی ضعفک قال قاضی
مردی با صاحب گفت من قاضی فلانم انا قاضی سلمیه وادعو ابدا
علی مولانا گفت ادع علی نفسک گفت لابل علی مولانا صاحب
گفت زاد نا فی البر در شتم گفته اند قبّحه الله البته
دشنامست و قاتله الله تواند برای تعجب باشد و مثل
این در ویلک و ویحک گفته اند همچنان و در مقام تعجب
گویند تربت یداه و ثکلته امّه و شاعران ره باین حال گوید
اشتب اذا اجدت القول طلا کذاک یقال للرجل المجید
و گفته اند پسندیده تر دشنامی آن باشد که ارباب
مروات آن را در مجالس خود توانند گفتن و ارباب
ادیان توانند آن را روایت نمودن شخصی از شریفی عطا
خواست پریشانی و تنگدستی عذر ساخت گفت اگر
دروغ گوئی خدای راست گرداند و اگر راست گوئی خدای دروغ گرداند گفت
از تو بگرداند هشام بملک روم نوشت من هشام امیر المؤمنین
الی ملک الطاغیة نوشت گمان نداشتم ملوک را که یکدیگر را
دشنام دهند و تو نترسیدی که در جواب بنویسم من ملک
الروم الی ملک المذموم هشام الاحول المشؤوم

و هوت امّه

محزِ کاتب هرگاه باین شاهی رسیدی گفتی حیّا الله
وجها القاک به وا ونفهمیدی که خود را کحیت میکند روزی
با او گفتند که او خود را کحیت میکند گفت بگذارید این بار
او را خواری رسانم چون محزِ او را بدید وآن لفظ
بگفت بخشم گفت لا حیّا الله وجها القاک به محزِ بخندید
وگفت املی لبعضهم فی المزاح سلام ساقط المنیم
علی وجهک بالحائط لنا فی البیت خروف فکل منه بلا فاء
امیر المومنین ع از انس شهادت خواست در باب اینکه
حضرت رسول ص گفت علی منی کهرون من موسی اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه گفت پیر شده ام و فراموش
کرده ام فرمود الله گفت کاذبا فضربک الله ببیضاء لا تواریها
العمامه ابرص گشت و بران حال بمرد وگویند برص سرش را فرو
میگرفت و اوعمامه و بر روی میکشید او عمامه زیر میکشید تا رویش فرو گرفت
وآن برص را میپوشید پس برقع بر روی افکند
مهدی از صیدگاه جدا شد اعرابی دید غلام را گفت
او را بگوان تا بخندیم غلام گفت یا امیر میطلبد گفت مرا
با امیر چه کار است گفت یا ولد الزنا او را گرفته بیاورد

ما حرّ ظاهرات ابن تیل آورده و ذکر انس نکرده

امغر؟

چون

١٩

چون بیامد گفت با امیر این غلام مرا دشنام داد مهدی
گفت یا غلام او را عوض آن دانگی بده اعرابی گفت
دیت دشنام پیش شما یکدانگست یا امیر گفت آری
گفت تو زانی و شهر زانی و مادرت زانیست و اولادهم
حالانکه در هم بستانی برو در پناه خدا فلان اصفهانی
در مجلس مبرد بود شخصی گفت در فلان مادر اصفهان
مبرد گفت ترا دشنام میدهم بیقیاس قول حق تعالی
واسال القریة ای اهلها در نفرین مریض
رماه الله بداء یصیر به رحمة للاطباء وگویند ماله حرب
وجرب وذرب وگویند ماله وراه الله وری سرفه است
که خون آورد وراهن ربی مثل ماقد ورینی واحمی
علی الکباد هن المکاویا ابرد الله مخه ای هزله کسی
الله عصابة رمد ورد انکه وازار جذام وعمامة حمام
شعر فلیت من یفریها ظالما تلبس مع ینماه علی سوطه
در نفرین تلف مال گویند شرب بارد او حلب قاعدا
یعنی شیر نیابد تا آب سرد بیاشامد وشتر نیابد
تا نشسته گوسفند بدوشاند ونحوه اباد الله

با اوصه

کرم

تلبس
لعله تلمس
کنایة عن الکمرآ

رواعبه وابقی ثواغبه رماه الله بقرع الاناء وصغر الفناء
قرع مراحه وساف ماله لاطلبة الحول الا نکادته
المحول یعنی مالش نباشد تا سواران غارت برندیا
خشکسالی برآورد نباشد در نفرین بهلاک
رماه الله بافعی جارته ورماه الله ببلیة لا اخت لها
وگویند ثل عرشه وجذ ثدی امه وهوت امه وزال
زواله ولا عدم من نفره وگویند فجع الله به وادّا
ودودا واشمت به حاسدا حسودا وسلط علیه همّا
یضنیه وجارا یؤذیه وعدوا یوذیه اقام الله به ناعیه
واشمت به اعادیه شعر آرم بسهمین علی فواده واجعل حمام
نفسه فی زاده ابو نواس فقدت حیاتک لا من عمر
وصوت کلامک لا من صمم حمیری در نفرین پسر گفت شعر
رب قد اعطیتناه وهو من شر عطاء فارجعنه رب عنا
بازار ورداء در زوال دولت ازال الله دولتهم سریعا
فقد ثقلت علی عنق الزمان گویند زنی شوهر را وداع
کرد از پی او ریگ روشه ونواة وحصاتی بینداخت
وگفت راث خیرک وناء دارک والحص اثرک

وبجوانه

وبجوانه ابعه اذ رحل العیس ضحی بعد النواة روثة حیث انثوی
للروثة الروث وللنای النوی علی بن عاصم در شخص کرنحیه کوید
اما وقد ضمه الفرار فلا یضمنه القرار ولا اطمانت به الیفاع
ولا استقرت به الدیار ابو هفان پسر بلا حفظه الله
ولو اقممت بیته فی عذاب یطلب الطائر من ادناه موته
وبخوس قاطعات لک عما قد نویته در نفرین مزدوج
بالبیت المهدوم والطائر المشوم والرحم المعقوم اکوالفرح
بالرزایا والطائر المنکوس کان یوم الزفاف والتعریس
واحل الله بالقائلک هذا نکبات مبیدة للنفوس
دخلت رجلها دخول قدار وطویس ومنشم والبسوس
وتبدلت بالجلاء جلاء وبرحب الدیار ضیق الحبوس
در نفرین بر بانی دار شیدت دارا حلتها مکرمة
سلط الله علیها الغرق واراتک فقیرا وسطها
واراینها صعیدا زلقا ذوالرمه از کسی شنید که میگفت
علی فلان لعنة الله بفتح تا گفت سگ لعنت راضی شد
برنکری حیث کرد پنداشت لعنتان میگوید نون را باضافه
انداخت اما چنانچه گویند هما غلاما الامیر وهما ابنا القاضی

كبش مردی دزد دیدند گفت یا سارق الكبش رجلاه وجبهته
فی صدع امك بالقرنین والذنب هلا سرقت جراك الله لعنه
من المواشی ولم تسرق من الوبر شاعر ما دعوت علیه قط لعنه
الا وآخر یتلوه باماین مخنثی از بالای کوه بیفتاد و کهوش شد
چون بهوش آمد گفت ای کوه اگر ترا بزنم درد دست میکند
واگر دشنامت دهم بر وا نداری اما میانه من و تو باشد
تا یوم یکون الناس كالفراش المبثوث وتكون الجبال
كالعهن المنفوش بعضهم استودع حائطا مالا
وکیفا سالما میان انس بن مالك و زنش جنگ افتاد
گفت بخدا که ترا نفرین کنم و بخدا بسپارم گفت عمریست بر
حجاج نفرین میکنی چه کردی غیر اینکه کردنش هر روز سطبرتر شود
معاذ لی الله ادنا نالك اللوم زلفة والا منا اما واسقطنا حدا
لنگریرا هر روز بخانه یهودی آمدی و بانگ کردی یا اخا القحبه
بیرون آ برآمدی و گفتی صدای تو شنیدم دانستم اولی بیفع اخا القحبه
دیگرش گفتی این میگوید این دو توث اینجا چه میکند باب
در هدیه عنه ص تهادوا تحابوا وقال الهدیة تسل

لئن دعوت علی الحجاج فما زاد رقبته الا غلظا
در اصفهان ص
السخیمه

السخیمه وفی الخبر اذا قدم احدكم من سفر فلیهد الی
اهله ویطرفهم وان كان حجارة وقیل اسكفة الباب
تضحك من الهدیه وقیل الهدیة هدایة وقیل الهدیة
بضاعة تیسر الحاجة من ضایع بالمال لم یحتشم ودر امثال
فرس است هدیه مغلطه غفلهاست وعنه ص ان الهدیة
رزق الله فمن اهدی الیه شئ من غیر سؤال ولا اشراف
نفس فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه وقال ص
من سئلكم بالله فاعطوه ومن استعاذكم فاعیذوه
ومن اهدی الیه كراع فلیقبله وقال ص لو اهدی الی
كراع لقبلت ولو دعیت الی ذراع لاجبت وروی
انه صلی الله علیه وآله یقبل الهدیة ویثیب علیها ما هو
خیر منها گویند مردی برای حسنین علیهما السلام
هدیه آورد و برای ابن حنفیه نیاورد امیر المؤمنین علیه السلم
بخواند وما شر الثلثة ام عمرو بصاحبك التی لا تصبحینا
بزرگی بکسی نوشت باید آنچه هو من هدیه فرستی قدری
باشد که حالت ترا ضرر نرساند که مال من بهدیه تو

وبعضی چنین روایت کرده اند لو دعیت الی كراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت
وذراع حیوانات دست و پای ایشانست از زانو فروتر
وكراع آن موضع است که باریک شده است
و بجا فرد طلف متصل است

وبعضی كراع با دعوت و ذراع با هدیه آورده اند
و ذراع حیوانات دست و پای ایشانست از زانو فروتر
و كراع آن موضع که باریک شده است از آن

افزون نکردد و ملاطفت من با تو از کمی هدیه کم نکردد
گفت بسیار تو پیش ما کمست و ما کم تو بسیار شناسیم
و در خبرست که هرکرا هدیه برسد همنشینان در ان
شریک باشند و هیثم بن عدی این حدیث با مردم
میکفت که ~~شوالحی~~ هدیه ای از در در امد کفت غیر این هدیه و شخفر مرغ
در نهی و البان از قبول هدایا صعد النبی صلی الله علیه و آله
المنبر فقال ما بال اقوام استعملتهم علی الصدقات فیجئ احدهم
فیقول هذا مالکم و هذا اهدی الی هلا جلس فی حفش
امه فینظر اهدی الیه والذی نفسی بیده لا یاخذ احد منکم
شیا بغیر حقه الا لقی الله عز و جل یحمله فلیا تین احدکم
و علی رقبته بعیر له رغاء و بقرة له خوار و شاة لها ثغاء
پس دست برداشت و کفت اللهم هل بلغت کسی
از خیزران مادر خلیفه حاجت خواست و دیر شد باو
هدیه فرستاد خیزران نوشت اکر آنچه فرستادی قیمت الطاف ماست با تو
آن ~~عطیه~~ باین قیمت ارزانست و اکر عوض زیادتی
لطفست بد کاینست با وخیانت عبدالله بن ابی السری وقت حراجت از مصر
برای

حفش خانه بسیار تنگ

برای عبدالله بن طاهر صد غلام هر یک بدره زر بر دوش
هدیه ~~فرستاده~~ آورد و شب پیش او فرستاد باز کردانید
و کفت اکر شب هدیه تو می پذیرفتم بروز نیز می پذیرفتم
و ما اتانی الله خیر مما اتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون
رشید ماه روزه در کوفه بود با موسی بن عیسی کفت
حلوا در این ماه تو خواهی مهیا کرد موسی هر شب ده
خوان حلوا فرستادی و بعد از ده شب نفرستاد
رشید کفت مکر تنک آمدی از زحمت حلوا کردن که قطع
کردی کفت من قطع نکردم تو قطع کردی حلوا از ما می خوردند
خوان وطبق و خوان پوش پس نمی دهند کفت هرکاه
معامله میان من و تو باشد نباید شرم کنی ~~که خوان پوش~~ ظروف خود باز خواه
[struck: خوان پوش ظروف] کویند سلیمان علیه السلام بر آشیانه
قبره بکذشت و باد را امر کرد که از جانب او بکردد تا آشیانه
او را خللی نرسد چون فرود آمد قبره بیامد و بر بالای
سر او [struck: ...] پر میزد پس ملخی بر او انداخت بهدیه آن
ملاطفت که با او کرد سلیمان ع فرمود مقبولست فکل یهدی علی قدر وسعه
بیزنو تو

برای عام

ابی یوسف فاصر گفت علینا بان نهدی الی من نحبه وان لم یکن فی
وسعنا مانشکله الم ترنا نهدی الی الله ماله وان کان
عنه ذا غنی فهو قابله وحسن ما قیل جعلت هدیتی لکم سواکا
ذلم اقصد به احد سواکا بعثت الیک عودا من اراک
لعلّ ان اعود وان اراکا شاعری بیتی چند گفته است
در اعتذار از حقارت هدیه بفقر وتنگدستی معمول
اینکه در این ~~عهد~~ عید هدیه ~~من شکر بود و عذر بود~~
هشتم توشکر آوردم واز تنگدستی عذر آوردم وچون طومار
ارباب هدایا بخوانی واسم من ببینی برانجا حلقه بکش
وبنویس اما او عذر آورد وافق المهرجان والعید منی
رقة الحال وهی داء الکرام فاقتصرنا علی الدعاء وفیه
عون صدق علی قضاء الزمام متوکل قصد کرد همه کنیزان
وحشم بر عادت آن زمان هدیه فرستادند فتیجه نام معشوق
داشت برخاست وخود را بیاراست ونزد او آمد وبخواند
طلبت هدیة لک باحتیال علی ماکان من حسّی وبتی
فلما لم اجد شیئا نفیسا یکون هدیتی اهدیت نفسی
خلیفه

خلیفه شاد شد وگفت والله تو بهترین هدایا نزد من تو لی
شخصی برای کسی کلاهی وکفشی وانگشتری فرستاد گفت
لقد اشوانی فلان بکسوتی یعنی اطراف مرا بپوشانید در
حدیث آمده است کل ما اصمیته ولا تاکل ما اشویته یعنی
صید که او را تیر دل دوز برسد بخورید وآنکه تیر باطراف
او بخورد واو برود بعد از ان مرده یافت شود او را مخورید
وگفته اند ثلثة اشیاء تدل علی عقول اربابها الهدیة والرسول
والکتاب ودلیل بر این آنکه قول حق تعالی از زبان بلقیس
وانی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون
کسی حلوائی کهنه تهدیه فرستاد ونوشت این حلوا بعسل
باذی وشکر سوسی پخته شده است در جواب نوشت
فلان باشم اگر این حلوا پیش از ان که وحی رسد بزنبور
ساخته شده اشاره بقول حق تعالی واوحی ربک الی النحل الآیة
شاعر اتتنا هدایا منه اشرهن فضله ومن علی منعما متفضلا
ولو انه اهدی الیّ وصاله لکان الی قلبی الذّ واوصلا
وما یتعلق بها ص
الحمد لله الناس
باب فی الطب والمرض والعیادة قیل المرض حبس البدن
والهم حبس الروح نقل میکند که طبیع اعمی دختری او را

فاید بود در مجلسی نشست وچون برخواست و دست دختر
بکرفت کفت این زمان بکارت این رفته است وتفتیش کردند
چنان بود شخصی کشتی کیر بود وبسیار افتادی اورا
بعد مدتی افلاطون بر بد طبیب شده کفت این زمان دل
قوی دار با هرکه کشتی میکیری اورامی افکنی لا فس مصور بود
آن صنعت بکذاشت وطبیب شد کفتند چرا کفت الخطاء فی
التصویر تدرکه العیون وتلحقه العیوب وخطا الطبیب تواریه
القبور شخصی طبیبی را دید بشتاب میراند کفت این بر بد مرکست که می شتابد
نقوسا ۲۴ جزار زی اقول لنعمان وقد ساق طبة نفوس نفیسات الی باطن الارض
ابا منذر افنیت فاستبق بعضنا حنانیک بعض الشر اهون من بعض
ان سلطهم لم یات فی الاربعا علیلا الا دفناه فی الخمیس
مامون کل میخورد و دران باب هرکونه مداوات میکردند سود نداشت
روزی شخصی در امد اطبا دوامی ساختند و حرف تدبیر آن
مرض میکفتند کفت یا امیر این عزمة من عزمات الرجال یا الملوک
مامون کفت قد عزمتُ فرمود دواها بیند اختند و دیکر
از اغذیه کل نخورد کویند هرکه داند او راچه مضرست و چه نافع
او بیمارست واطبا کفته اند هرکس کرم وسرد از غذاها
دراو اثر

در سر غم چشم میرزا جانی
تا زکت از عارضه کلکون بسته دوات
خون خوردن دار زمحبت افزون
بها نیش ... می پنداری
از کردش روزکار پر خون ...
۲۴

دراو اثر بد الکذا او بیمارست وضعیف مزاج ومزاج صحیح آن
بود که تفاوت کیفیات اغذیه در نیابد وکویند هرکه
بغذای لطیف وسبک خود را عادت دهد بر بیماری
مشرف باشد چه معده او بر کم روزی معتاد کردد اکر
غذایی غلیظتر بیابد از عهده هضم آن بر نیاید و در هضم
آن عاجز بماند وهمچنین سایر تدابیر صحت که در طب مذکورست
غالب اینها ازاین مفسده خالی نباشد ~~کو~~ ازاینجهت
اکیاس ناس کویند هرکه طب آموخت روی صحت ندید
وصحت بعضی از اطبا ازانست که بانچه میکویند عمل نمیکنند
وکویند بشر بن مروان همچو بعضی مردم نادان این زمان
در حفظ مزاج و رعایت بدن احتیاطی عظیم نمودی
وهمیشه بیمار بودی با بنادوق طبیب کفت نکویی چرا من
هیچ بهتر نمیشوم بنادوق در امر او تامل نمود وکفت طمع
از حیات بردار که ~~خطا~~ کوشت درون ومزاج اندام تو
فاسد شده است وریسمانی در دهن او نهاد تا فرو برد
وبعد از زمانی طرف ریسمان بکرفت وبکشید کرمها در
ریسمان درآویخته بود بشر کفت این علت از کی بود که

مرا از آن وقت که باین بلد آمده ام غایت پرهیز داشته ام
ونکذاشته ام هوای کرم وسرد بتن من برسد کفت تنها
از هوا وکرما وسرما پرورش وصحت می یابد همچو میوه ها وسایر
نباتات وبسیاری جمادات و تن چون ~~کرما~~ تو از بس مراعات احتما
واحتراس از هوا فاسد شده است و پس بعد از اندک وقت بمرد

هرچند کرما وسرما بظاهر او را بی‌آزار ~~[illegible]~~ واذیت رسانند

وکفته اند الجوع للحمیة اضر علی البدن عن العلة واین یکی
از آفات طبیبان جاهلست بسیاری مریض را پرهیز
بموقع وزاید از حد فاسد میسازند چه طبیعت بآن سبب
ضعیف میکردد و بطرز مقاومت مرض عاجز میشود

و حرارت غریزیه منطفی

وکفته اند الابدان المعتادة للحمیة آفتها التخلیط والابدان
المعتادة للتخلیط آفتها الحمیة واصل در حفظ صحت بخلاف
اطبا وحکما آن بود که بی اشتها نخورند وچیزی از اشتها
باقی باشد که دست بکشند وهر که این وصیت پاس دارد
اگر بیمار شود شفا از خدا طلبد ~~طبیب خود~~ وبداند که

و بدعای اهل دل التجا کنند نه به اطبا

آن اثر قضاست نه غذا وبامر قدرست نه بتدبیر نفع وضر
وکفته اند ضار باندازه خوردن به که نافع بسیار وبدان که
دوای نافع مقاومت با غذاء مضر نکند که غذا بمن خورده شود

ودو المقتال

ودو المقتال وارسطاطالیس کعثرات المطعم
والمشرب اذا کثرا علی المعدة اطفا نارها فجرت الاغذیة
فی البدن غیر نضیجة فصار ذلک نقصانا للبدن ویورث
الفترة کالسراج اذا کثر مادة عفنت وان قلت خفت
وکالسراج اذا قل دهنه او کثر طفی و بسیار باشد که از پرخوردن
رطوبت بر معده و بدن غلبه کند و آثار سردی مزاج
پدید اکر دد شخص بمسخنات واغذیه یابس وحار تدبیر نماید
وموجب تضرر شود که آن بدن در اصل مزاج حار
و یابس باشد ~~هچی~~ طبیبی کفت اکثر مردم نزد ما بیمار خوار اند
که پیوسته بما محتاجند وبدان که چون تتبع احوال جهان
کرده ~~میشود~~ موت و مرض در قری وصحرا که آنجا طبیب یافت
نکردد البته کمتر باشد از معموره وشهرها که در هر کوی
~~طبیبی یا از اطبا نشسته باشد~~ پس حال از دو بیرون نیست
یا بتدابیر ایشان در مرضی همه ناصواب یا بعضی از معالجات
صواب که کنند هم دفع امراضی باشد که بر وجود ایشان مترتب شده است
~~بر خواسته باشد~~ و بالجمله مرض و موت ~~[illegible]~~ مقدرست
از طبیب چه آید و در روزی که مقدر نیست طبیب چه باید

طبیب بسیار باشند

روزی که

و فرار از مرض همچو فرار از موت زیاده صورتی ندارد
در مجلس بزرگی از طبیبی نقل کردند که میگفته است اگر
ما نباشیم امراض بسیاری مردم را تلف کند گفتم راست میگوید
آدمی ناچار مردنیست و بسببی از اسباب و بعلتی از علل
بمیرد اگر این اطبا نباشند لابد بر دست امراض تلف گردند
و امروز که ایشان باعث هلاک و سبب زوال بنی آدم
شده اند کار با امراض نمی افتد که ایشان کافی باشند — برای این کار هم
و گفته اند آنچه اصلست در حفظ صحت چند چیزست
روز غذا خوردن شب آب کم خوردن بول و غائط و باد
در شکم حبس نکردن بر امتلا جماع و حمام حذر کردن هم
بقراط گفت من کثر نومه لانت طبیعته و نديت جلدته
وطال عمره و گفته اند اذا اتخمت فنم ولو على راس غنم
واذا انعسیت فذر ولو على راس جذر و هر که در مجاری
در کلیه و مثانه خللی و ضعفی احساس کند البته بول حبس نکند
و بعد از جماع بول کند و هر غذا که طبع بر آن بهضم و [illegible] صحت
مزاج اقرب باشد از شخصی سبب طول عمر او پرسیدند
گفت از اسباب هموم احتراز نمودم و دو طعام در معده

جمع

جمع نکردم و بی باعث قوی دوا بکار نبردم و بی رغبت
و بی رغبت صحیح جماع نکردم و گفته اند اضر جماع آن بود
که سبب رغبت در آن از جهات خارج طاری گردد نه از تقاضای
نفس و خواب باعتدال یکی از اصول حفظ صحت و هضم
غذاست و باید اول بر پهلوی چپ بخسبد تا جگر بر روی — اندک زمان بر جانب راست بخسبد تا غذا در معده قرار گیرد پس هم
معده افتد و او را گرم کند و اصل دیگر ریاضت بدنست
و بعض ابدان که خلط خام بر او غالبست یا حرارت
غریزی بسببی دیگر از اسباب در او مغمور و منطفی شده است
بریاضت حاجت شدید دارند و بی ریاضت بهیچ تدبیر
باصلاح نیاید و تفصیل ریاضت در کتب طب مذکورست
و گویند اضر الاشیاء طعام های شراب و شراب های
طعامی و گفته اند اضر الاشیاء للبدن الفکرة والسهر
وانهک الاشیاء للبدن الخوف والغم و گفته اند الاکل
فوق المقدار یضیق على الروح ساحته شخصی جماع کرد
پس ماهی و ماست خورد پس فصد کرد و بحمام رفت
اجل در حمام بگرفت و گفت یاران ببینید مرا هیچ تقصیر

داخراج دم

دانوری آن را نظم آورده و بانواع دیگر از ترتیب هم ذکر
کرده اند در ذکر خون و فصد و حجامت خون بی وقت
و بی حاجت کم کردن از مستدعیات موت و منافیات
حیوتست که خون مطیه روح حیوانیست و وقت حاجت
هم یکی از اصول تدابیر بدنست و در خبرست اذا تبیغ
باحدکم الدم فلیحتجم لئلا یقتله و گویند خون در بدن
همچو روغنست در چراغ چون روغن نماند چراغ خاموش شود
ابن الرومی در تهنیت فصد گوید یا فاصدا من ید جلت ایادیها
وذاق طعم الردی والبوس شانیها ید الندی هی فارفق ولا ترق دمها
فان ارزاق طلاب الندی فیها بقراط گفته است جملة المعالجة
خمسة اضرب یعالج ما فی الراس بالغرغرة و ما فی المعدة بالقی
و ما فی اسفل المعدة بالاسهال و ما بین الجلد واللحم بالعرق
و ما فی داخل العروق باخراج الدم و جالینوس گوید
آنچه در قعر جگر و سپرز و کلیتین باشد معالجه باخراج
بولست و آنچه در معده روی دهد از ضعفی یا تغیر مزاجی
یا فضول زایدی در دوا رفق باید بکار برد اگر از حرارتست

تبرید

قیل الطبایع اربعة
الدم وهو عبد وربما قتل صاحبه
والبلغم وهو خصم التدخل ان خصمته
فتح علیک بابا والصفراء وهو
کالکلب ... ابا
کالصبی ... کالارض اذا رجفت
والسوداء وهی ... اصل
رجفت ما فوقها ... اولها ...
ورطل ارتست واصل فرح ...
ودرانها دورست ... بداییم
علامت فرح و خون در وجه ...

تبرید کنند و اگر از بهر رطوبت تجفیف یکی از عباد
بیمار شد گفتند طبیب بطلبیم ~~گفت الطبیب امرضنی و~~ دیگری
گفت طبیب مرا دیده است و میگوید من آنچه میدانم میکنم
با ابن مسعود گفتند از چه شکایت داری گفت از گناهان
گفتند چه میخواهی گفت رحمت خدای خود گفتند طبیب
بیاوریم گفت طبیب مرا بیمار کرده است با ربیع ابن خثیم
گفتند طبیب بیاوریم خواند وعادا وثمودا واصحاب
الرس وقرونا بین ذلک کثیرا در ایشان هم مرضی و هم
اطبا بودند نه مریض ماند و نه طبیب شعر
ان الطبیب بطبه ودوائه لا یستطیع دفاع مقدور اتی
ما للطبیب یموت بالداء الذی قد کان یبری مثله فیما مضی
در روایتست که موسی علیه السلام گفت یا رب ممن الداء
فرمود منی عندی گفت فالدواء قال منی عندی
گفت ~~وهل طبیب یؤخر ابدیة القضاء~~ فالاطباء ما
یصنعون قال یطیبون قلوب عبادی حتی یحل
عافیتی او بلائی و صیغه یطیبون از تطییب است یعنی
خوش کردن و اگر به وباء باشد از لفظ طب مشتق بلفظ

طبیب اسب باشد یعنی تدبیر و چاره کردن میکنند لهارا

ابن نباته نعلل بالدواء اذا مرضنا وهل یشفی من الموت الدواء

ونختار الطبیب وهل طبیب یؤخر ما یقدمه القضاء

وما انفاسنا الا حساب ولا حرکاتنا الا فناء

مسلم گفت بعد از قران مرا هیچ چیز همچو این دو بیت پند نداد

لنا کل عام مرضة ثم نفهة ونفی ولا ننفی متی والی متی

فیوشک یوم ان یوافق لیلة یسوقان حتفا راح نحوک او غدا

طبیبی گفت تب یک شب تا اثر او یکسال در تن بماند دیگری

گفت راست گفتی زیرا که رسول صلی الله علیه و آله گفت

حمی لیلة کفارة سنة وعنه ص قال الله تعالی الحمی ناری

اسلطها علی عبدی فان لم یشکنی الی عوّاده ابدلته

لحما خیرا من لحمه ودما خیرا من دمه واخرجته من ذنوبه کهیئته

یوم ولد متنبی تشبهات میکرده است این ابیات دران باب گفته است

وزائرتی کان بها حیاء فلیس تزور الا بالظلام

بذلت لها المطارف والحشایا فعافتها وباتت فی عظامی

اذا ما فارقتنی غسلتنی کانا عاکفان علی حرام

اراقب وقتها من غیر شوق مراقبة المشوق المستهام

اعرابی را وقت کرمای که تب گرفت وقت ظهر بر بطح آمد

و برهنه شد و روغن زیت بر تن مالید و در آفتاب گرم

بر سر ریگ گرم بخفت و در ریگ میغلطید و با تب تفسند ص

خطاب کرده میگفت تراپیش من که آورد ای حمی امیران چه اپش امیر بردی که او را مال و عال اینک جزای تو هم هم پس ص

و توانگران را کذاشتی و بسوی من آمدی عمر فی سخت بکرد

و تب برفت برخواست و در شهر میگشت شنید کسی میگفت

امیر تب کرده است گفت بخدا من حمی را آنجا فرستاده ام

فلعن الله من وشی به علی صد لعنت کند بران کس که این

خبر با و گفته است پس بگریخت تا مبادا او را بگیرند دو تب بهم رسیدند

یکی گفت من هر روز پیش مردی متنعم نرم اندام نازک کلام

میروم و با او همراه بر فراش ملوکانه میخوابم در بهتر

عیشی و باز میگردم به بهتر حالی آن دیگر گفت و یک

من گرفتار مرد زبیل کشی چرکنی گدائی شده ام وقتی که

پیش او میروم در هم میشود و مرا در خاک میغلطاند

باز میگردم گرد خاک آلود کور و کبود گفت دیگ بیا

پیش یار من من با او دشمنی کنم و تو دوستی من جفا کنم و تو وفا

در رمد بلغنی من حال رمد عرض له ما اظلم ناظری وارمد
خاطری واذهلنی عن کل مهم وخفف فی عینی وقلبی
کل ملم ابن العمید را عرضت نقرس بود کفتند نقرس
موجب طول عمرست کفت برای آنکه شبها بیدار دارد
و بجای روز شب گذرد وقیل الا تنجبوا من مفلس حلف نقرس
اما مفلس فی نقرس عجیب در زبان عام است که نقرس
با توانکری بلد شد در جرب کویند جرب از امراض
معدیه است یعنی تعدی بغیر میکند و عرب چون شتری
جرب کیرد او را از شتران دور کنند وعنه صلعم لا عدوی
یعنی سرایت امراض صحیح نیست وفیه بود پس شتر اول
از کی جرب کرفت الصنوبری الشیب عندی والافلاس الجرب
هذا هلاک وذا شوم وذا عطب در زکام روایت آمده است
که سه کس را عیادت نباشد مزکوم و ارمد و اجرب وقیل
فی طرائفهم مؤنة انف مزکوم اعظم من مؤنة استین مزکومی را
بدعوت خواندند عذر آورد وکفت انی مزکوم والزکمة
قبیحة الجوار مانعة من عشرة الاحرار وهذا عبارة انوی

در نقرس مه

عن الزکام وهو مانع من مواکلة الکرام وکویند شیطان
کفت ما حدث ابن آدم اللعنه شئین الطساء والحقوة
ای الزکام والهیضه در دواء مسهل از طبیب کسری
وصف دواء مسهل پرسیدند کفت سهم ترمی به جوفک
اخطا ام اصاب وکفته اند سه درهم درد در تن
همچو دشمنی است ملاصق بدوست نشسته و دوا کردن
مانند آنست که تیر بران دشمن افکنی وایمن نباشی که
بر دوست خورد وکفته اند مسهل خوردن چنان
ماند که شخص جامه بصابون بشوید چون مکرر شود جامه
کهنه کردد و چرک کرفتن عادت کند وکویند طبیعت
چون بدوا عادت کند فاسد کردد زیرا که دوا باید
باطبع بیکانه باشد تا ازاو شرم کند وکفته اند تانی
در علاج بعد از موقف مرض همچو تانیست در خاموش
کردن آتش بعد ازان که در دامن درکرفته باشد بقراط کوید
بیمار که اشتها دارد امید باو بیشترست از صحیح که اشتها
ندارد کویند قدر دو چیز نداند تا از چنک او بیرون
نرود جوانی و عافیت وقدر عافیت نداند مکر آنکه بیمار کردد

و ما تر کردم

آدمی

ونه قدر جوانحت مگر آنگاه که ظاهر گردد وعن علی علیه السلام
عجبا للغفلة الحساد عن سلامة الاجساد قیل فی العلل
نعمار ینبغی للعاقل ان یعرفها تمحیص للذنب والتعرض
للثواب والایقاظ عن الغفلة والاذکار بالنعم فی حال الصحة
والاستدعاء للتوبة والحض علی الصدقة وفی قضاء الله
وقدره الخیار وعنه صلی الله علیه وآله المریض تحات
عنه خطایاه کما تحات ورق الشجر نقلست که بدیدن
مریضی رفت و در نشست پس با مریض گفت از چه
آزار داری گفت از نشستن تو پیش من اشتران مردی
جرب گرفت در خانه کسی با او گفت چرا دوا نکنی گفت ما عجوزه
صالحه است ما بدعای او اعتماد داریم گفت با دعاء او
چیزی از قطران بکار ببر روی فی الخبر تداووا فان الله
ما وضع داء الا وضع له دواء الا الهرم و در خبر است که
یکی از انبیا بیمار شد بخدای شکایت کرد با او وحی کرد که از
فلان گیاه بکار بر بخورد و به شد و دیگر بار بهمان علت
گرفتار شد و آن دوا بخورد به نشد گفت خداوندا همان
دوا بود که مرا بآن فرموده بودی وحی آمد که آن نوبت
بمن

وازم خفاجی
بمن استغاثت نمودی و من ترا بدوا دلالت کردم و این
نوبت اعتماد بر دوا نمودی بعضی از صحابه را دردی علتی
رسید آنحضرت ص فرمود دست بر موضع علت نهاده
بگوید بسم الله اعوذ بالله وبقدرته من شر ما اجد
وفی الخبر خیار امتی عوّاد مرضاها ومشیعو هلکاها
ومعزوا ثکلاها شاعر حق العیادة یوم بعد یومین
وجلسة لک مثل اللحظ بالعین لا تبرمن مریضا فی مسائله
یکفیک من ذاک تسأل بحرفین قومی بعیادت
سری سقطی رفته و دراز بماندند پس گفتند برای ما
دعا کن گفت دست بردارید و بگویید اللهم اجعلنا ممن
علمتهم عیادة المرضی شاعر در اعتذار از ترک عیادت گوید
ان کنت فی ترک العیادة تارکا حظی فانی فی الدعاء لجاهد
آخر وخبرت لیلی بالعراق مریضة فاقبلت من اهلی بمصر اعودها
فوالله ما ادری اذا انا جئتها ابرؤها من دائها ام ازیدها
~~وشاعری حکایت کرد اصحاب بعد از عافیت بخواهد~~
شاعر اذا مرضنا اتیناکم نعودکم وتذنبون فناتیکم ونعتذر
وقال النبی صلی الله علیه وآله مثل المومن مثل الخامة

تمثیلها

الشجرة الثابتة

من الزرع تفیئها الریح مرة هکذا ومرة هکذا ومثل المنافق
مثل الارزة المجدبة علی الارض یکون انجعافها مرة
در زبان عام است که مرض بخروار باید وبمثقال برود
وقالوا العلة تحل علی الاجمال وتنقل علی المثال وگفته اند
ادب العیادة تشجیع العلیل بلطیف اللفظ وحسن الفال
شخصی بعیادت صاحب نقرسی امد گفت تشویش مدار این علت
هیچ باک ندارد دیده ام ده سال وبیست سال کشیده است
دیگری گفت کیف انت جعلنی الله فداک گفت علی الموت گفت اذا
لا جعلنی الله فداک فانی قدرت ان فی الامر فسحة در تهنیت
بعد از صحت شعر لئن جرحت شکاتک کل قلب لقد قرت
بصحتک العیون شخصی بعیادت دوست خود رفت چون بیمار
بیمار شد دوست به شد وبعیادت او آمد گفت مرض پس بر شدم
الحبیب قرنه وفرضت من حذری علیه شفی الحبیب فزارنی
فبرئت من نظری الیه ذیکه الحی یالیت حماة کانت بی مضاعفة
یوما بشهر وان الله عافاه فیصبح السقم منقولا الی جسدی
ویجعل الله سنه البرء عقباه وقیل اتانی یزور لم اکن فیطامعا
کمثل اسیر حل بعد وثاقه فان کنت لم اجزع من الموت جزعة

فانی

[illegible]

فانی محجة الموت بعد مذاقه شخصی کر بعیادت مریضی
رفت با خود گفت من ازو بپرسم چونی خواهد گفت
الحمد لله بهترم بگویم شکر خدا وبپرسم چه خورده
بگوید فلان چیز بگویم گوارا باد ومزید عافیت وبپرسم که
ترا عیادت میکند از دوستان خواهد گفت فلان وفلان
بگویم قدمش مبارک باد وچون بنشست دست
مریض بگرفت وگفت چه حال داری گفت بد بر حالی
در مردنم گفت شکر خدا امروز چه خوردی گفت درد وغم
گفت گوارا باد وپس الم که بعیادت ومعالجت تو می آید
گفت مرگ وعنا گفت قدمش مبارک باد وبد مراد — وعنقریب خلاص شوی

حکیم غزنوی آن شنیدی که رفت نادانی بعیادت بدرد دندانی
گفت غمگین مباش ای دوست این گفت آری ولیک [illegible]
[illegible] چون تو زان فارغی ترا باد است

باب در مطلوب شکوی ابو فراس در دست روم اسیر شد واز الحمت [illegible]

اقول وقد ناحت بقربی حمامة ایا جارتا هل تشعرین بحالی
معاذ الهوی ما ذقت طارقة النوی ولا خطرت منک الهموم ببال
اتحمل محزون الفؤاد قوادم علی غصن نائی المسافة عال
ایا جارتا ما انصف الدهر بیننا تعالی اقاسمک الهموم تعالی
تعالی تری روحا لدی ضعیفة تردد فی جسم یعذب بالی

ابيات الارجاني

ایضحک ماسور وتبکی طلیقة ویسکت محزون ویندب سالی
لقد کنت اولی منک بالدمع مقلة ولکن دمعی فی الحوادث غالی
آخر شتان ما وجدی ووجد حمامة تبدی الصبابة فی الحنین واکتم
ولقد بکیت فلو رایت مدامعی لعلمت ای الباکیین متیم

فی الشکایة عن قوم لا یفون بمواعدهم ویحرمون عن فوائدهم
اذا ابتلیت باقوام مواعدهم تزید فی فوق ما القاه من محن
ومن یذق لسعة الافعی وان سلمت منها حشاشته یفزع من الرسن

ابا عیینه شاعریست از اعمام مهلبی وزیر معز الدوله است ~~داوردنیا~~
نام ~~معشوقه~~ او و بدنیا نام زنی عاشق بوده است و در دیوان
خود همه سخن در نسیب و تغزل او گفته است مهلبی بعد از وفات
او وزیر شد و از حضیض فلاکت باوج وزارت رسید ~~و~~
ودر تاسف بر او گفت وقلبت من شعر العیینی جملة
تعاون فیها الطبع والمهجة والحزن فحرکنی عرق الوشیجة والهوی
لعمی واطت بی لرحمة القرب فیا حسرتی ان فات وقتی وفته
ویا حسرتا تمضی وتتبعها اخری ویا فوز نفسی لو بلغت زمانه
ونعشه دنیا وفی یدی الدنیا لمکنته من اهل دنیا باسرها
فعاز بما یهوی وفوق الذی یهوی واین مهلبی قبل از وزارت
درکال فقر و بدحالی بسر میبرد ناگفت الا موت یباع فاشتریه
فهذا العیش مما لاخیر فیه اذا ابصرت قبرا من بعید

ودت

وددت لو انی فی جلیسه الا رحم المهیمن روح عبد
تصدق بالوفاة علی اخیه قابوس بن وشمکیر در تسلیت
خویش از نکبت زمان گفت قل للذی بصروف الدهر عیرنا
هل عاند الدهر الا من له خطر اما تری البحر یعلو فوقه جیف
ویستقر باقصی قعره الدرر انا وان نشبت ایدی الزمان بنا
ونالنا من تمادی جوره الضرر ففی السماء نجوم ما لها عدد
ولیس یکسف الا الشمس والقمر

[illegible]

~~فانی محبة الموت بعد مذلة~~ الحد التاسع در ذکر همت عالی و عمول و جد و جد ورزیدن ٩

دتعذر بر وند پر ~~[illegible]~~ وامانی وآمال ص

~~فی الهم الجد~~ والآمال در خبرست ان الله یحب معالی الهم

ویبغض سفسافها وقیل الهمة تلقیح الجد العقیم وقیل

لاید ورر حی الهمة الجد الا بقطب الهمة وقیمة کل امرء همته

قدر هر کس بقدر همت اوست وکفته اند سه کار جز عالی

همت ~~نتواند کرد~~ نکنید عمل سلطان وسفر دریا وجنک با دشمن

ابن نباته فحاول جسیمات الامور ولا تقل ان المحامد والعلی ارزاق

وارغب بنفسک ان تکون مقصرا عن غایة فیها الطلاب سباق

همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو ٧ وایضا همت اگر سلسله جنبان شود

مور تواند که سلیمان شود ٥

وما المرء الا حیث یجعل نفسه فنی صالح الاخلاق نفسک فاجعل ٧ در بیان انکه همت بلند موجب تعب ومشقت وغم واندوه خاطرست واصحاب نفوس سلیمه وعزائم ساکنه

المتنبی والتعب خلق الله من زاد همة وقصر عما تشتهی النفس وجده ازان کونه تعبها واندیشها غالبا فارغ وآزادند از دنیا

ابن نباته اری همم المرء اکنیا وحسرة علیه اذا لم یسعد الله جده بصنعتی وکفاف معیشتی شادند ومثال همت بلند

وقد اسور الناس ها لامرء اتسعت معرفة وضاقت سفر دریا است وکفته اند بدریا در منافع بیشمارست

مقدرته وبعدت همة یقال لهم ناطح النجوم وکرم ولی خواهی سلامت درکنارست ومتنفع همت بلند

یسامح الغیوم له همة لا منتهی لکبارها وهمة الصغری اجل من الدهر ونهمت ارجمند موصوف ومعروفست وچون دران طریق

آخر صدر رحیب لملمات الزمان به وفضه تسع الدنیا وما تسع سیلی روزکار خورد رنج بیشمار کشید کفت ص

وصاحبان همت یا صحبت سلاطین طلبند یا طریقت رهابین
گیرند که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبیست وقیل فی بعد الهمة
ولی همم بینی وبین بلوغها بحور رزی الامال لیس لها جسر
در انکه مکارم بی مکاره میسر نگردد فقیل لمرجی معالی الامور
بغیر اجتها درجوت المحالا دون نیل المعالی هول العوالی
با ربیع بن خثیم گفتند جان خود در تعب دادی در عبادت
گفت راحت جان میطلبم با عابدی گفتند سخت طاقت
آوردی در آفتاب گفت برای انکه طاقت آتش ندارم
و دیگری گفت برای انکه در سایه بنشینم متنبی در حث بر علو همت گوید
اذا غامرت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم
وله علی قدر اهل العزم تاتی العزائم وقیل الهموم بقدر الهمم
قیل فلان یتعب فی طلب المکارم غیر ضال فی طرقها
ولا متشاغل عنها ابو فراس تهون علینا فی المعالی نفوسنا
ومن طلب الحسناء لم یغله المهر وقیل ~~اذا المرء لم یبغ~~
اذا ما الفتی لم یبغ الا لباسه ومطعمه فالخیر منه بعید

ابو تمام ما ابیض وجه المرء فی طلب العلی
حتی یسود وجهه فی البید گفته اند
علما و عرب و عجم اتفاق کرده اند
برانکه هر نعیمی بنعیمی حاصل نشده است
هر نعیم که حاصل شده است از بلی
بوسی و سلامه سختی بوده است صح

یقال فلان الدهر صنعه برنعه وهمته تصنعه وفلان تشبعه
کراع الارنب وقیل ما الزم احد الدعة الا ذل
وفی الروایة ایاک والکسل والضجر فانهما یمنعانک
حظ الدنیا والآخرة وفی النهج آفة الریاسة سعة الصدر
شاعر لا تضجرن ولا یدخلک معجزه فالنجح یهلک بین العجز والضجر
~~وقیل زوج~~ وگفته اند عجز را بنکاح سستی دادند و مان
از ایشان متولد شد شعر خاطر بنفسک لا تقنع بمعجزة
فلیس حر علی عجز بمعذور در مدح خمول و اختیار عافیت
بر مخاطرت عبد الملک با اعرابی گفت بگو چه آرزو
داری گفت عافیت و خمول که می بینم بلا و شر
بصاحبان قدر و دولت می شتابد گفت کاش این
کلمه پیش از ~~اختیار~~ خلافت می شنیدم و از روایات
مشهوره است الشهرة آفة والخمول راحة با سعد گفتند
چون راضی شدی باین گوسفندان و گذاشتی خلافت را
در جنگ دیگران گفت از رسول صلی الله علیه و آله
شنیدم فرمود ان الله یحب الغنی النقی الخفی شعر
وما العیش الا فی الخمول مع الغنی وعافیة تغدو بها وتروح

وگفته اند خدا باد بزاران لطف کاهلی و دنگی
چون کاهلی شدی بی غمی ز ازان و چون دنگی شدی
بی غم صبح نبینم صح

وسع قرطها

در مدح توسّط قال تعالى وكذلك جعلناكم أمّةً وسطا
وعنه صلى الله عليه وآله خير الامور اوسطها عليك باوساط الامور فانها
نجاة ولا تركب ذلولا ولا صعبا وگويند وسط در چيز
چيز ناخوش باشد معنى وسط ومغنّى وسط ونادره وسط
در وقوع بلوغ بنهايت في ديوانه عم اذا تمّ امر دنا نقصه
توقّع زوالا اذا قيل تمّ عند التمام يكون الفصال
ونكته درين باب مگر آن باشد كه چون حالات بنى آدم
واطوار زمان پيوسته در تقلّب وتغيّرست مادام كه شخص
بنهايت كمال نرسيده است ممكنست در تقلّبات باو بر خورد
وچون بنهايت رسيد نباشد تقلّب از آن مگر رجوع قهقرى
ونقصان مانند ماه كه چون البته در زيادتست مادام تقلّب
كه ناقصست تمام ميگردد وچون كامل شد بنقصان باز
ميگردد ودر دعا گويند صرف عنك آفات التمام
ودرين عهد بعضى مردم بناها را غالبا ناتمام گذارند كه از چشم زخم كمال بهر مسند
واما در جميع ملك وصلاح حال بنهايت وتمام شدن جويند واين قياس مع الفارقست بلكه
احمد بن خالد در وزارت قائم مقام حسن بن سهل بود امر در ثاني اهم واعظم است
مامون باو گفت صلاح مى بينى ترا وزير گردانم
گفت

گفت ميخواهم امير مرا ازين تكليف معاف دارد وميان من
ونهايت مرتبه بگذارد كه دوستان ازان جهت بمن
اميد دارد ودشمن بترسد فما بعد الغايات الا الآفات
در مدح بلوغ بنهايت قال الله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم
واتممت عليكم نعمتي ولا زال الدين بعده في الازدياد والاتساع
والاسلام در تفضيل جدّ بر جِدّ يعنى ترجيح بخت
واقبال بر سعى وكوشش قيل جدّك لا كدّك
الجَدّ اجدى والجِدّ اكدى ومثله من جَدّ خير من صاع
من عقل وجِدّ شعر الجدّ انهض بالفتى من سعيه
فانهض بجدّ في الحوادث اودع آخ ذهل نافع جدي وفرط تيقّظ
اذا كان جدّي بالامامة جاهدا النبي ان السعادة امر ليس يدركه
اهل السعادة الا بالمقادير ومن الاحاديث المشهورة اعملوا
فكل ميسّر لما خلق له وفي بعض الروايات بهذه الزيادة
اما اهل السعادة فميسّرون لعمل السعادة واما اهل الشقاوة
فميسّرون لعمل الشقاوة در تفضيل جدّ بر عقل چند
برادر پيش سوار قاضى در ميراث پدر نزاع ميكردند
سوار گفت برادر بزرگتر را اختيار دهيد تا هر حصه كه

کرا او خواهر بردارد که بجای پدر رست و قیم او شاست
کنند قبول کردیم آن برادر گفت قبول نکنم قرعه بیفکنند
سوار گفت چرا قبول نکنی گفت برای آن که مرا به بخت
و اقبال خود والله اعتماد بیش از عقل و رای و تدبیر خود دارم
پس قرعه بیفکندند و حصه بهتر بسهم او افتاد و قیل
من زید فی عقله نقص من حظه و قیل ما جعل الله لاحد عقلا
وافرا الا احتسب علیه من رزقه و مثل این مضمون در روایت آمده
فطنة المرء محسوب من رزقه المتنبی و ما الجمع بین الماء و النار فی یدی
باعجب من ان اجمع الجد و الفهما فلک بمردم نادان دهد زمام مراد
تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس ابو الشیص
یجنب الغنی من حیث یرزق غیره و یعطی الغنی من حیث یحرم صاحبه
و قیل اذا لم یساعد الجد فالحرکة خذلان و فی النهج
اذا اقبلت الدنیا علی انسان اعارته محاسن غیره و اذا
ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه تمامه گویند چون خبر
تغیر مزاج رشید بجعفر بن خالد رسید روزی مرا بطلبید
و در تدبیر آن فکرها میکردیم و باز آن را فسخ نموده
تدبیری دیگر می ساختیم تا درمانده شدیم کسی برخواست ولکن

ز شر آن فزون بود هم ما بر در
هنر عیب گردد چو برگشت بخت
مردی از شبلی پرسید که چه چیز
بنده از خدای دور ماند و از امر
او مخذول گردد فریادی بزد و بخواند
من لم یکن للوصال اهلا
فکل احسانه ذنوب
۷ همیشه در تدبیر آن حال بودم

وگفت اف برین دنیا نا معتبر که روی داشت بر بدیهه همه رای
صواب می اندیشیدم و اکنون که پشت کرد هر رای
که بعد از فکر و رویت می اندیشیم باطل می آید زمانه چندین
آنچه خواهد بکند شعر تکامل فی الفتی کل حسن ولکن لا یساعده الزمان
وگفته اند چون حق عز و جل خواهد که دولت نعمت کسی زایل
گرداند اول عقل او را زایل گرداند و اگر گوییم اول نیت
او بگرداند صواب بود بحکم قوله تعالی ان الله لا یغیر الآیه
و حق حقیق در سبب زوال نعمت ترک شکر و بطر
و غفلت در بطلان تدبیر با مخالفت تقدیر
اذا جاء الحین حار العین و اذا جاء القدر عمی البصر
اذا انقضت المدة لم تنفع العدة اذا نزل
البلاء ذهب الآراء اذا حلت المقادیر ضلت
التدابیر اذا حل القدر بطل الحذر ابو مسلم چون
از حج مراجعت نمود و از قبل خلیفه مشوش خاطر بود گفتند
در حیره نصرانی هست دویست سال از عمر او گذشته
و علوم اوایل نزد اوست ابو مسلم نزد او آمد چون بصره او
در او نظر کرد گفت قمت بالکفایة و لم تنل شرف العاقبة

و فی النهج عند صواب الرای تذهب
بالعدول یفضل بالاقبال و یذهب بالادبار

حتی بلغت النهایة احرقت نفسک لمن لا یرحم حسنک وکانی
بک وقد عاینت رمسک ابومسلم بگریست گفت لا ابک
فانک لم تؤت من حزم وثیق ولا من رای رفیق ولا من تدبیر
بارع ولا من سبب قاطع ولکن ما استجمع لاحد امله الا اسرع
فی تفریعه اجله گفت کی خواهد بود گفت اذا توطا الخلیفتان
ع امر والتقدیر فی یدی من یبطل معه التدبیر واذا صرت
الی خراسان فقد سلمت وهیهات فلولا ان البصر یعمی اذا نزل
القدر لکان فی ذلک ما یبعث الی الاحتیال گویند کاهنان
اعرابیی را خبر داده بودند که او را از گزیدن مار خطر است
روزی بزمینی بهر مقام کردند گفتند اینجا مار بسیار است
اعرابی از حذر غایت ~~آن~~ از پشت راحله خود فرود نیامد
همچنان سوار شتر او میچرید ماری لب شتر بگرفت و شتر
از اضطراب آن مار را بهوا انداخت بر گردن اعرابی آمد
و بگزید اعرابی بمرد و گفته اند شب از پشت شتر فرود نیامد
و سیر میکرد ماری بهر طرف تنگ شتر که آویخته بود گرفته
~~چسبیده~~ بالا آمد و او را بگزید و اعرابی جان میداد و میگفت
لعمرک ما یدری امرؤ کیف یتقی اذا هو لم یجعل له الله واقیا

وامیرالمؤمنین

نقش خاتم ابوالعتاهیه این بود سیکون الذی قضی
سخط العبد ام رضی شعر سبق القضاء
بکل ما هو کاین فلیجهد المتقلب المحتال صح

وامیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده
قضا جبر نیست طرف بابی نیکو و مستحسن از قضا و قدر و توکل
آورده است اینجا ذکر میشود بدان که آنچه در عالم جاری میگردد
بقضا و قدر الهی است بی ارادت او هیچ مرغی پر نمیکشد
و هیچ جنبنده بر زمین نمیخزد و هیچ پشه از برگی نمی افتد
و بی ارادت او و مشیت او هیچ دستی حرکت نمیکند و هیچ پای
بجا نمیرود و هیچ خیر و شر و نفع و ضر متحقق نمیگردد چنانچه
بی علم او هیچ امر در عالم وجود و عدم نمی پذیرد بی مشیت و قضای
او هیچ امر تحقق نمی یابد و هرچه خدای تعالی قضا کند البته
کاین گردد و آنچه کاین نگردد البته قضا با آن نرفته باشد پس
اگر قضا رفته است و تقدیر شده است که کسی بی طلب بمقصود
رسد البته برسد و اگر قضا شده است که بعد از طلب برسد البته
بطلب برسد و بی طلب نرسد پس نشاید که طالب خیر در بروی
خود به بندد و امر خود بقضا و ارادت حق تعالی تفویض کند بلکه طریق
آنست که آن را بر وجه صحیح و لایق طلب ~~اجمالی~~ بطلبد و تدبیر آن کار
بکند و حضرت رسول در بعض حروب دو زره پوشید و در
حرب احزاب خندق در حول مدینه حفر نمود و در روز احد تیراندازان
برای محافظت مدخلی که از آن بیم داشت تعیین فرمود و بمداوات
مرضی و رقیه و ما یشبهها امر نمود و فرمود انزل الداء الذی
انزل الدواء و آنچه در روایت آمده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله

والجمله صح

از طلب نشنید صح

واز اسباب فساد آن حذر نماید صح

من استرقی او اکتوی فقد بری من التوکل محمول برانست که شخص
اعتماد بران افسون و داغ نماید و شفا از قبل آن داند شناسد
و این در حد کفر باشد و الحضرت فرموده در خبر مشهور که ناقه را ببند
و توکل کن گفت پیغمبر آن دار بلند با توکل زانوی اشتر ببند
و با مریم علیها السلام گفت وهزی الیک بجذع النخلة و فرموده
لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا
و تعود بطانا یعنی اگر توکل کنید بر خدای عز و جل حق توکل
شمارا روزی دهد چنانکه روزی میدهد مرغان را صبح میکنند با شکم
خالی و باز میگردند با شکم پر پس خدای عز و جل رزق ایشان
با شیانهای ایشان نفرستاد بلکه ایشان را الهام نمود تا
~~طلب کنند صبحگاه و با شیان باز گردند شبانگاه~~ ایشان را
بطلب روزی صبحگاه و شبانگاه و گفته اند تقدیر و طلب همچو دو عدل
بارند بر پشت چارپا اگر یکی از آن گرانتر باشد بار ثابت نماند و پشت
حیوان ریش گرداند و چون موافق و معادل باشند هیچ رنجی نرساند
و در مثال این باب گفته اند در بلدی [illegible] ضریری فقیر و مقعدی
جایگیر بودند و مردی صالح ایشان را اطعام نمودی آن مرد نقصد نوات و احتساب صح
بمرد ایشان چند روز بی شام ماندند تا کار بر ایشان سخت شد
پس تدبیر کردند که اعمی مقعد را بدوش بردارد و مقعد او را
راه بنماید با این تدبیر خود را بر مردم عرض کردند و روزی یافتند

و غزالی گوید اگر صاحب عیال قوت یکساله برای تسکین خاطر عیال
ذخیره کند از حد توکل بیرون نرود و حضرت رسول قوت سالی
ادخار نمود و ام ایمن و دیگری را از آن نهی فرمود و گفت انفق
بلال و لا تخش من ذی العرش اقلالا خرج کن ای بلال
و مترس از خداوند عرش اقلال را یعنی کم گردانیدن پس بهر دو
جهت اشارت نمود و بهر دو طریق دلالت فرمود ادخار و انفاق
توکل و تسبب تقدیر و تدبیر و نکویند روزی را خداوند عرش
ضامن شده است پس طلب را از جهت طلب برای چیست که اگر ضامن والبته رسیدنیست صح
شده است هم امر بطلب نموده است و بعید نباشد الله کریم
ضامن گردد که حاجت شخص برآورد ولیکن صح او را بسعی و طلب فرماید
عبد الله بن الفرج گفت ابراهیم ادهم را در بعضی از بساتین
شام دیدم صح حفظ دیواری طاقه رخبس بدهن گرفته او را او راست میکرد
تا بیدار گشت و ابو عبد الله هروی گفت با فضیل بر کوه
ابی قبیس بودیم گفت اگر مردی در توکل بر خدا صادق باشد
و با این کوه بگوید از جای حرکت کن البته حرکت کند بخدا قسم
دیدم کوه در جنبش آمد فضیل گفت با تو ندارم یرحمک الله
پس کوه ساکن شد و در اسرائیلیات مذکورست که مردی را
حاجت افتاد که هزار سرخ قرض کند از توانگری بخواست

و با قوم موسی ع گفت فاذکروا [illegible] الآیه

گفت ندهم تا کنیز ندهی تا در موعد اگر تو حاضر نباشی آن مال از آن [و] باز یابم
مرد گفت خدای کنیز ما است و گواهست که من از وفای آن غافل
نکردم توانگر را خوفی در دل افتاد و مال بی کنیز باو داد مرد سفری
کرد و قریب بموعد آن مال برای او ارسال نمود و قصد سفر
دریا کرد و کشتی نیافت مدتی آنجا ماند باز گشت دریا در میانه حایل بود
و کشتی میسر نبود مدتی بماند و دلتنگ شد چوبی بهیات صندوق
ساخت و آن هزار دینار را در و نهاد و سر او میخ برزد و بدریا
رها کرد و گفت خدا وندا من ترا کفیل او ضامن یاد کرده ام این مال بصاحب
برسان و در تخته صورت حال نقش نمود و بعد از روزی چند مرکب رسید و دریا بسر برد
یافت و دریا بگذشت و ببلد صاحب مال آمد نزد او رفت و صاحب
مال چون او را بدید گفت آن هزار دینار در صندوقی با این نشان
تو فرستادی گفت آری گفت خدای آن را بمن رسانید گفت چگونه بود
گفت چون ~~مدت بگذشت و منتظر در دریا بودم طلب تو یا خبری...~~
می آمدم روزی آن چوب پاره دیدم که بیامد و نزد من بایستاد
غلام آن برگرفت تا هیزم کند و چون بشکست آن مال بیافت
و مرا اعلام نمود آن خط بخواندم و دانستم که خدای عز و جل امید تو
محقق ساخت و بلطف خویش ما را بنواخت و در حکایتست که شخصی
در صنعت صیاغت کامل بود و کار او در بلد او رایج نبود بضرورت بعضی از بلاد
سفر نمود در آن بلد دکانی بود که کار سلطان آنجا کردندی

شاگردان

مرعد برسید هم برای نمودن خبر بکنار دریا تردد مینمودم صح

در انتظار مال...

شاگردان و خادمان بسیار آنجا دید شخصی بر ایشان استاد بود و کارهای
سلطان ترتیب مینمود مرد زرگر بخدمت او قیام نمود و استاد نا (در آن دکان صح)
انصاف او را روزی دو درهم مقرر فرمود و مزد او ده درهم که کارش بود
روزی ملک دست برنجنی باستاد داد که آن را اصلاح نماید استاد (قیمتی صح)
از آن کار عاجز و متحیر ماند مرد غریب چون حیرت او بدید آن را
اصلاح نمود و زنگ غم از دل استاد بزدود ~~استاد بر ملک عرضه~~
کرد و تشریف ملک استاد را بنواخت و بتشریف نفیس سرافراز ساخت
مرد غریب متوقع بود که استاد او را بنوازد و مزد او مضاعف
سازد استاد باو و حسن صنعت او التفات ننمود و هیچ بر
دو درهم نیفزود ملک روزی استاد را بخواند و گفت تا جفتی
دست برنجن بران هیات بسازد عاجز بماند با مرد غریب آن
قصه بگفت آن کار نیکوتر و خوب ساخت و استاد او را
ننواخت پس دست برنجنها برگرفت و این ابیات در باطن آنها
نقش نمود مصائب الدهر کفی ان لم تکن تعفی فخرجا اطلب الرزق
وجدت رزقی توفی فلا برزقی اعطی ولا بصنعة کفی کم جاهل فی الثریا
و عالم متخفی و استاد در آن تامل ننموده بخدمت ملک برد نظر
ملک بر آن ابیات افتاد بطلب استاد فرستاد و سبب نقش آن
ابیات پرسید استاد متحیر گردید پس او را تهدید داد تا حقیقت
حال واضح ساخت ملک ~~چون دانست~~ مرد غریب را بطلبید و جای
او داد قصه او پرسید و او را بجای استاد تعیین فرمود

و خلعت فاخر بست و هیچ با مرد غریب لطفی ننمود روز دیگر صح

واو سعی نمود تا سلطان با استاد بر سر رضا آمد و او را دران کار با او
شریک ساخت شعر اذا کان سعد المرء فی الشیء مقبلا تأتی
له الاشیاء من کل جانب کعب بن زهیر لو کنت اعجب من شیء لاعجبنی
سعی الفتی وهو مخبوء له القدر یسعی الفتی لامور لیس یدرکها
والنفس واحدة والهم منتشر والمرء ما عاش ممدود له امل
لا ینتهی ذاک حتی ینتهی العمر و در اسرائیلیات آمده است
که بعضی از انبیا میگذشت دید کسی دامی نصب میکند و مرغی دران
نزدیک مینگرد مرغ گفت یا نبی الله هیچ بی عقلتر ازین مرد دیدی در نظر من
دام برای صید من نصب میکند و چون آن نبی باز گشت مرغ را
دید در دام افتاده گفت عجبا لک او لست القائل آنفا کذا وکذا
گفت یا نبی الله اذا جاء الحین لم یبق اذان ولا عین موسی بن
نصیر بعد از فتح اندلس نزد سلیمان بن عبد الملک آمد یزید بن
المهلب با او گفت تو از زیرکترین و عاقلترین مردم میدانستم چرا خود را
تسلیم سلیمان نمودی و بر جان خود نبخشودی گفت هدهد آب در
زیر زمین از هزار قامت مسافت ببیند و طفلی دامی در راه برای او
بگسترد و کرمی و دانه نهد آن را نبیند و در دام افتد
شعر واذا خشیت من الامور مقدرا وفررت منه فنحوه تتوجه
و از جعفر بن محمد علیهما السلام و ابن عباس رحمه الله مرویست در قوله تعالی
وکان تحته کنز لهما که آن گنج لوحی بود از طلا بر او نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن

وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب
وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح
عجبت لمن یوقن بالحساب کیف یذنب
عجبت لمن یعرف الدنیا وتقلبها باهلها کیف یطمئن الیها
لا اله الا الله محمد رسول الله صح

باب در امانی

علی المی صراط

~~لعمرک ما یدری امرؤ کیف یتقی اذا هو لم یجعل له الله واقیا~~
~~و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اذا لم یکن عون من~~
~~الله للفتی فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده نقش خاتم بعض~~
~~ابو العتاهیه این بود سیکون الذی قضی سخط العبد ام رضی~~
~~شعر سبق القضاء بکل ما هو کائن فلیجهد المتقلب المحتال~~

باب در امانی و آمال آرزو و امید باندازه
صواب بود و موجب انبساط خاطر گردد و بیرون از اندازه
نشان حمق و رعونت و اثر جهل و غفلت بود قال
امیر المؤمنین علیه السلام فی وصیته لابنه ایاک والاتکال علی المنی
فانها بضائع النوکی وگفته اند المنی رأس اموال المفالیک
یا الصعالیک و تمنی چون مبنی بر امری شرعی باشد
حرج نبود چنانچه مریم علیها السلام نمود بقولها یا لیتنی
مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و حق تعالی فرمود هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا گویند بعضی
صالحین این آیه شنید گفت لیت ذلک تم کسی از گفته
چه میکنی گفت بامید روزی بسر میبرم تا قضا آنچه کردنیست
بکند و گفته اند خاطر بمال و نعمتها چندان شاد نگردد

آرزو میخواه لیک اندازه خواه

که بامیدها و آرزوها با حکیمی گفتند در دنیا از چه چیز تمتع بیشتر
و درازتر یابند گفت از امانی و آمال شاعر گوید
منی ان تکن حقا تکن احسن المنی والا فقد عشنا بها زمنا رغدا
امانی من سعدی حسانا کانما سقتک بها سعدی علی ظماء بردا
آخر اذا جاشت هموم فی فؤادی طلبت لها المخارج بالتمنی
آخر فی المنی راحة وان عللتنا من هواها ببعض ما لا یکون
ذکر ذم امانی الخذلان مسامرة الامانی والتوفیق رفض التوانی
آرزوی بسیار عقل را کهنه میکرداند و حس را فاسد می سازد
و چنانچه زبان بعضی مردم ~~بدروغ عادت~~ دروغگو باشند
اندیشه بعضی دروغ زن باشد و اگر عادت زبان بدروغ مستدعی
فساد خبر باشد هر عادت اندیشه بدروغ فساد رای و عقل باشد مستدعی
از امیرالمومنین ع مرویست تجنبوا المنی فانه یذهب بهجة
ما خولتم ویصغر مواهب الله التی رزقتم چون آدمی
اندیشه بر آرزوهای بلند و دراز و وقوع کار دنعمتهای که او را
خدای ارزانی داشته است خوار انگارد و آسان شمارد
و سه چیز نشان ضعف عقل بود سرعت جواب و طول تمنی
و استغراب در ضحک شخصی با ابن سیرین گفت در خواب
دیدم

دیدم که در خشک شنا میکردم و بی بال در هوای پریدم
گفت تو مردی آرزوها بسیار میکنی و گویند خواب و آرزو
با هم برادرند ان المنی طرف الضلال وان لینا وانی لو اعنا
محمد بن امیه اقطع الدهر بظن حسن واجلی کربة لا تنجلی
کلما املت وجها صالحا عرض المکروه دون الامل
وارى الایام لا تدنی الذی ارتجی منک وتدنی اجلی
البحتری اعلل نفسی بما لا یکون کما یفعل المائق الاحمق
المتنبی تمتع تلذ المستهام بحسنه وان کان لا یغنی فتیلا ولا یجدی
ابو تمام من کان مرعی عزمه وهمومه روض الامانی لم یزل مهزولا
شاعر در قلت مبالات بمنیه بسبب حصول امنیه گوید
متى تات هذا الموت لا تلف حاجة لنفسی الا قد قضیت قضاءها
آخر من کل شیء قضت نفسی لبانتها فاذا اتانی رابنی راضیا اجلی
فی امثالهم اطیب من نیل المنی وادراک الامل وقیل
لیس بعد بلوغ المنی الا المنیه قال نزول تعه حتی اذا فرحوا
بما اوتوا اخذناهم بغتة انواع آرزوها که مردم کرده اند
با لبسی گفتند چه آرزو داری گفت لوا منشور و جلوس
علی السریر و سلام علیک ایها الامیر و دیگری گفت

توقیع نافذ وامر جاری و دیگری گفت رفع الاولیاء ورفع
الاعداء وطول البقاء مع القدرة والنماء وحکیمی گفت
محادثة الاخوان وکفاف من عیش والانتقال من ظل الی ظل
وظریفی گفت مطعم شهی ومرکب وطیء وملبس دفیء
و دیگری گفت ان تعطر جوارح لذاتها وقایلی گفت عیش
رغید وجد سعید وموت حمید وثواب عتید واعرابی
گفت خباء فی ارض خلاء وکلب اذا اصابه المطر
زاحمنی فیه اقول ومن الذ الامانی ادراک المنی بعد یأس القنوط والفرج بعد القنوط
والوصال بعد الفراق ولقاء الحبیب عند هجوم الاشتیاق
والقدوم من السفر بفضل الوطر وطیب النوم بعد تعب السهر
در امانی ابلهان شعر اذا اتمنی مالق امنیة
یحسبها کائنة مقضیة کسی شکفته است من آرزو میکردم
که خانه باز دم وشش ماه فکر میکردم که زینه پایه کجا بنهم
حجاج شبی بدکان شیرفروشی گوش داشت شنید که
میگفت وسبوی شیر در پیش داشت فردا این شیر
بقیمت اعلا بفروشم و فلان چیز بخرم و بفروشم تا
مالی بسیار بهم رسانم و ملکها بخرم پس دختر حجاج را
بخواهم

کفته اند تفاوت عقل مردم از آرزوهای ایشان متبین کردد م

بخواهم پسری برای من بزاید روزی بخانه آیم با او سخنی
بگویم فرمان من نبرد او را چنین بزنم و پا ببند اخت
و سبوی شیر بریخت حجاج در بگشاد و درون آمد
و او را پنجاه تازیانه بزد گفت ندانی دختر مرا چون بزنی
مرا دل بدرد آید گدایی در بغداد جامه کهنه خود پیش
خیاط برد که پاره او بدوزد خیاط آن بدوخت و جامه
ته کرده پس پشت نهاد درویش منتظر ایستاده بود
شاگردش گفت استاد جامه بده تا برود او در آن شمام
داد و گفت تغافل کن شاید از یاد بگذارد و برود
مردی از حجاج هارب بود بدهلیزی رسید دید سگی آنجا
امین خفته گفت کاش من این سگ بودمی و روزی از
جفای این سگ بیاسودمی ساعتی بگذشت که شنید
حجاج امر بکشتن سگها کرده است آمدند و آن سگ را
ریسمان در گردن کرده ببردند در تحذیر از طول امل
قال النبی صلی الله علیه وآله اخوف ما اخاف علی امتی
الهوی و بعد الامل اما الهوی فیبعد عن الحق واما طول

الامل فینسی الآخرة ~~ من جری فی عنان امله عثر باجله
من عد غدا فی امله فقد اساء صحبة الموت شخصی گفت
فردا این کار بکنم عارفی گفت اتحدث نفسک بغد
در مصلحت طول امل قال النبی صلی الله علیه وآله الامل
رحمة لامتی ولولا الامل ما ارضعت ام ولدا ولا غرس
غارس شجرا وقالوا اعظم المصائب انقطاع الرجا نظام
گفت ما پیش ازاین دل بآرزوها خوش میداشتیم وبامیدها
روزگار میگذرانیدیم امروز آن منقطع شد بساط امید
در نوردیم و دکان آرزوها برچیدیم وگویند تا زندگانی
منقطع نگردد امیدهای گوناگون آدمی منقطع نگردد

الحمد العاشر فی اصناعات والمکاسب والسؤال

و انقلاب آنحضرت از وفد عبد القیس پرسید مروت
میان شما چیست گفتند عفت و حرفت و فی النهج والحرفة
مع العفة خیر من الغنی مع الفجور پیش ازاین از حال مردم
پرسیدندی چون حرفتی نداشتندی از نظرها ساقط شدندی
زیرا که آنان که حرفتی ندارند از غیر توانگران بر مردم بار باشند

و فی النهج لو رای احدکم الاجل ومسیره لابغض الامل وغروره

وچشم بردست دیگران داشته باشند مردم دنیا چهار صنف اند
ارباب صناعت ارباب زراعت ارباب تجارت
ارباب امارت ~~و~~ ومابقی مردم از جهاکران و آنها بتره میکنند
سه صنعت همیشه درا را ذل می بوده است بافندگی و دلاکی
ودباغی باکسی گفتند چه صنعت ترا خوشتر آید گفت
آهنگری تا مرا از آتش قیامت بترساند و دیگری گفت
حفر قبور گفته اند هر که صنعت پدر کند نصف معاش او
کفایت شده است گویند قاضی باید ریش بزرگ داشته
باشد و قصه خوان و سازنده که کور باشد و خمار
که ذمی باشد و شاعر که اعرابی باشد و داعی کدا
که صوفی باشد دو کناس بخانه حجامی رفتند تا کنیف او
پاک کنند یکی بدیگری گفت میدانی که صاحب خانه کیست
حجامت آن دیگر گفت الحمد لله که آگاه شدیم من
تشنه بودم میخواستم از کوزه ایشان آب بخورم کدا
که دل وجگرم نفیر برون می آمد پس دست بزد و کوزه
از ظرف معهود خویش برون آورد و بآن آب برگرفت و بیاشامید

و مداح که صدای بلند داشته باشد

آنگاه تمام کرد که حجام وکابلی باشد

داخرجتم

در ذم حائک گویند حماقت ده جزو است نه از آن در حائک بود

امیر المومنین عم مردی را دید بشتاب میرفت گفت بکجا

گفت ببصره در طلب علم گفت ویلک اترک وتطلب

العلم بالبصره پس گفت چه صناعت داری گفت نساجم

گفت هرکه با حائکی در راهی برود رزقش برداشته شود

و هرکه با حائک تکلم کند شوم او با و برسد و هرکه بدکان

او برآید رنگش زرد گردد شخص گفت چرا چنین است یا امیر المومنین

و ایشان اخوان ما اند فرمود گفت انهم سرقوا نعل النبی علیه السلام

و بالوا فی فناء الکعبه و هم تبع الشیطان و شیعة الدجال

و سراق عمامة یحیی بن زکریا و جراب الخضر و عصا موسی

و غزل ساره و سمکة عایشه من التنور و اسند تنهم مریم

فدلوها علی غیر طریق فدعت علیهم ان یجعلهم الله سخریة و لا

یبارک فی کسبهم حائکی از اعمش پرسید شهادت حائک حکا

مقبول باشد گفت آری با دو عدل دیگر و دیگری پرسید نماز

در پی حائک توان گزارد گفت آری ولیکن بی وضو شاعر

در مدح حیاکت گفته لولا الحیاکة والذین یلونهم بدت الفروج

والح

ولاحت الادبار ذکر حجامان ابو طیبه حجام آنحضرت بود

خون او را پاشامید و خونش با خون آنحضرت مخلوط شد

از اشراف زن بخواست و با اکابر وصلت کرده و قبیه حجام در بصره بگر از اد با

بود و فضول حجامان همه وقت ضرب المثل بوده از

در فضول حجامی

فضل بن ربیع نقل کنند که گفته روزی رشید مرا گفت

حجامی بطلب که از سنگ خاموش تر باشد مرا غلامی

بود بسیار سکوت او را فرستادم و وصیت بسیار کردم

روزی دیگر نزد رشید رفتم دیدم میخندد گفت آن حجام را

فضول است و هرگز او را نخواهی دید در فکر شدم و از

فراشی خبر گرفتم گفت چون حجامت بنهاد گفت یا امیر

میخواهم از تو چیزی بپرسم گفت چیست گفت چرا مهر را

بر مامون مقدم داشتی و مامون بسال بزرگتر است گفت

چون فارغ شوی بگویم پس گفت و چیز دیگری پرسم

گفت بگو گفت چرا جعفر بن یحیی را کشتی گفت این را هم

چون فارغ شوی بگویم گفت چیز دیگری پرسم گفت بیار

گفت چرا از بغداد برقه آمدی و بغداد بهتر از رقه است

گفت این را هم خواهم کشت و چون فارغ شد مسرور خادم را
بخواند و گفت آب سرد بیاشامی تا کار این بسازی که از من
سه سؤال کرد که اگر منصور میپرسید او را جواب میگفتم
مأمون میگذشت شنید حجامی با دیگری میگوید از آن مامون م
روز که مأمون برادر خود را کشت از چشم من افتاده است
برای او یک بدره زر بفرستاد و گفت اگر از من راضی گردی تواند بود
می خواهید در ذم تفکر سگی در کنیفی افتاد دباغی نزدیک
رفت و گفت دست بدست برادرت بده و بیرون آ گفت میخواهی
در این حالت تصحیح نسب اخوت من با خود بکنی و از اینجا شاعر گفت برای خود م
انفذ فی الطعن من کلیب ذم نداف شخص با ندافی گفت
لو وضعت احدی رجلیک فی حرا والاخری علی طور سینا ثم اخذت
قوس قزح تندف فی جباب الملئکة ما کنت الا ندافا در ذکر
حذاقت در صنعت گفته اند حذاقت شخص در صنعت از رزق او محسوب
از اینجهت اکثر حاذقان صنعتها پریشان و کم رزق باشند و گفته اند
برای آنست که ایشان اعتماد بر حذاقت خود کنند و در کار سعی نکنند
و تدبیر معاش بواجبی نکنند و گویند هنرمندان از صنعت خود

چون زمانه فاسد گردد و سلطان رذل باشد م

ضایع

ضایع مانند و قدر ایشان ندانند باب در سوق
چون رسول صلی الله علیه و آله داخل سوق شدی گفتی
لا اله الا الله وحده لا شریک له اللهم انی اسالک من خیر
هذا السوق و اعوذ بک من الکفر و الفسوق با حسن گفتند
چرا نماز نمیگزاری اهل سوق نماز کردند گفت که دین خود از
اهل سوق فرا میگیرد وقتی که بازار ایشان رواج دارد نماز را
پس اندازند و چون کساد باشد پیش اندازند ابن سماک
گفت یا اهل السوق سوقکم کاسد و معکم فاسد و جارکم حاسد
و ماواکم النار در تجارت قال صلی الله علیه و آله بعثت
مرغمة و مرحمة و لم ابعث تاجرا و لا زارعا و ان شرار هذه
الامة التجار و الزارعون الا من شح علی دینه و قال صلی الله علیه و آله
لیطیب لا طریقة التجارة الا سنة تاجران باع لم یمدح و ان
اشتری لم یذم و ان کان علیه ایسر القضاء و ان کان له
ایسر الاقتضاء و تجنب الحلف و الکذب امیر المؤمنین ع
فرمود شارکوا الذی اقبل علیه الرزق فانه اخلق للغنی
واجدر باقبال الحظ و قال ع اذا املقتم فتاجروا الله
بالصدقة و روی ما افلس تاجر صدوق و روی الجالب

وقال ع من اتجر بغیر فقه فقد
ارتطم فی الربا م

مرزوق والمحتکر ملعون وسئل عنه صلى الله علیه و آله ما الحکرة
فقال الذی اذا سمع بالغلا فرح واذا سمع بالرخص اغتم
وعنه ص لا یبیع احدکم علی بیع اخیه ولا یخطب علی خطبة
اخیه ونهی ص عن تلقی الرکبان وبیع حاضر لباد در مکاس
مماکست در مبایعت محمودست وکفته اند تغابن در بیع نشان
غباوتست ومکس نشان ضعف کیاست و عقلاء جهان بر صحت
این قول متفق‌اند ولیکن مبالغت در مکاس محمود نیست بلکه مسامحت
بروجهی که محمول بر غبن و عجز نباشد محمودست و این نسبت
باحوال و اوضاع مختلف گردد و در همه موضع بر یک حکم نباشد
اصمعی در معامله مکاس از حد بردی کسی گفت اگر بهشت را باصمعی
بیک درهم بفروشند او راضی نشود مگر چیزی کم کنند کسی با حجاج
گفت این جامه برای من بدوز و دو را جرت مسامحت کن گفت او جب
تو بخشیدم گفت بفزا گفت هرگاه پاره شود بیار تا بینه کنم
کسی شیخ غلامی را مزدور میکرد گفت چه میخواهی گفت شکم مرا
سیر کنی گفت مسامحه کن گفت دیگر جای مسامحه نماند مگر انکه دوشنبه
وپنجشنبه روزه دارم کسی جبه بدو سه درهم بخرید بعد از مکاس بسیار
بایع خواست او را عرضه دهد گفت اگر صبر میکردی بیک درهم
میفروختم

وقال ص من احتکر طعاما اربعین یوما فقد
بری من الله ورسوله و امیر المومنین ع
در کوفه فرمود لا اسمع برجل احتکر الا
او فت طعامه
بالنار و انهبته ص چون در موقع خویش باشد
و رخصا رهم عرض نخواهد شد

ولایبیع حاضر لباد ای لا یکون سمسارا له

وعنه ص ان الرباح
فی السماح

میفروختم گفت اگر تو صبر میکردی من بده دینار میخریدم
اشعب کمانی میخرید بایع دو دینار میخواست گفت اگر
باین کمان مرغ در هوا بزنی بریان شده بیفتد حالی
در دو رغیف بخریده باین قیمت بخرم مردی شتری گم
کرده بود و در پی او میگشت تا مانده شد قسم خورد که اگر
بیابد او را بدرهمی بفروشد پس بیافت و دلش نمیداد بان
قیمت بفروشد گربه بگرفت و در گردن شتر آویخت و او را
ببازار برد و منادی میکرد که این شتر را از من بدرهمی
بخرد و این گربه را بپانصد درهم و نفروشم مگر باهم مردی
بگذشت گفت این شتر سخت ارزانست اگر این قلاده در
گردن نمیداشت شاعر گفت واذا غلا شیء علی ترکته
فیکون ارخص ما یکون اذا غلا دیگری گفت الا الدقیق
فانه هو قوتنا فاذا غلا یوما نزل البلا فضیل غلام
خود بیازار فرستاد آمد و گفت گران بود نخریدم گفت
الحمد لله اذا غلا علینا شیء ترکناه درروی من اقال
مسلما اقال الله عثرته وعنه ص ید الله عز و جل علی
الشریکین مالم یخن احدهما صاحبه فاذا خان احدهما
صاحبه دفع البرکة عنهما درخبرست که امیر المومنین علیه السلام

بخانه رفت دید در خانه چیزی نیست و حسنان علیهما السلام
گرسنه اند دست ایشان بگرفت و بیرون برد حضرت رسول صلعم
بیامد و با فاطمه علیها السلام گفت این ابنای کجا اند گفت امروز در
خانه چیزی نداشتیم که بخوریم علی آمد و طفلان را بیرون برد
تا گریه نکنند آنحضرت بر اثر برفت ایشان را در حائط یهودی
یافت و علی ع برای یهودی آب میکشید هر دلوی بخرمایی
و حسن و حسین علیهما السلام آنجا بازی میکردند و پیش ایشان
خرما نهاده بود گفت یا علی پسران مرا پیش از آن که گرما سخت
شود بخانه باز گردان گفت بنشین که ایشان را سیر گردانم
انشاء الله آنحضرت بنشست تا پاره خرما مجتمع شد پس آنحضرت صلعم
یکی را برداشت و علی ع دیگری را و باز گشتند و در روایت
ما اکل احد طعاما خیرا له من ان یاکل من عمل یده و عنه صلعم
من استاجر اجیرا فلیعلمه اجرته و در خبر است اجرت اجیر پیش از
عمل با او معین گردانید تا چون کار خود بکند و مزد او تمام
بدهید بیاید شما را بر درستی قول بستاید و شاکر باز گردد
و در خبر است که چند نفر براهی میرفتند باران ایشان را
بگرفت بغاری پناه بردند ناگاه سنگی بزرگ از کوه بگسیخت
و دهن

و دهن غار ببست ~~امیدا~~ دل از زندگانی برداشتند پس باهم گفتند
ببینید هر یک عملی صالح کرده باشیم در این وقت شفیع
آوریم شاید خدای عز و جل ما را برهاند یکی از ایشان گفت
بار خدایا تو میدانی که من مزدوری باجاره گرفتم بر قفیزی
برنج و چون کار بکرد خشم گرفت و برفت و من آن
برنج بکاشتم تا از آن گاوی و گوسفندانی حاصل شد همیشه صح
پس بیامد و گفت از خدا بترس و حق مرا بمن ده گفتم برو آن
گاو و آن گوسفندان از تست ببر گفت تا من استهزا میکنی گفتم نه
مال تست بستان پس بستاند خدایا اگر میدانی راست
میگویم و برای خشنودی تو این کار کردم ما را فرج ده آن
راه گشوده شد و ایشان خلاص گشتند و عنه صلی الله علیه و آله
ثلثه انا خصیمهم و من انا خصمه خصمته رجل اعطی بی ثم غدر
و رجل باع حرا فاکل ثمنه و رجل استاجر اجیرا فاستوفی
عمله و لم یوف اجره من اللطایف مردی حمالی را اجاره
گرفت تا بار شیشه او بجای برد و او را سه حکمت بیاموزد
چون ثلث راه برد گفت اکنون یکی از آن مرا بیاموز
گفت ~~نان سیری بهتر از گرسنگی است~~ اگر کسی با تو بگوید

گرسنگی بهتر از سیر است از او باور مکن گفت آری و چون دو ثلث راه
ببرد گفت آن دوم را بیار گفت اگر کسی با تو بگوید پیاده
رفتن بهتر از سوار است باور مکن و وقتی که بدر خانه رسیدند
گفت آن سیم را بیار گفت هرکه بگوید حالی از تو ارزانتر یافته است
باور مکن حمال بار شیشه از دوش بزمین افکند و گفت اگر
کسی با تو بگوید یک شیشه اینجا درست مانده است باور مکن

باب در دین قال صلعم من ادان دینا و هو ینوی
ان لا یؤدیه الی صاحبه فهو سارق و قال صلعم مطل الغنی ظلم (و قال صلعم مطل الواجد تحل عرضه و عقوبته)
و در روایت است از آن حضرت صلی الله علیه و آله که گفت
مردی بود در روزگار گذشته هرگز خیری نکرده بود و با مردم
داد و ستد میکرد و با رسول خود گفته بود آنچه میسر باشد
بستان و آنچه معسور باشد رها کن و بگذر شاید خدای تعالی
باین سبب از ما بگذرد چون بمرد حق تعالی با او گفت هیچ — تعفیر مام
عمل خیر هرگز کرده گفت نه مگر اینکه مرا غلامی بود با او میگفتم
بستان آنچه میسر باشد و رها کن آنچه میسر نباشد شاید خدای
از ما تجاوز کند حق تعالی با او گفت قد تجاوزت عنک
و عنه صلعم من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله عز و جل فی ظله
یوم

یوم لا ظل الا ظله حکیمی از کسی قرض خواست نداد مردی
او را مذمت کرد و گفت سخن تو رد کرد و حرمت تو رعایت
نکرد گفت باک نیست او بر من منت است قرض نداد
و روی من از خجالت یکبار سرخ گشت و اگر میداد چندین
بار زرد خواست گشت آنکه بمیرد و دین بگذارد قال
النبی صلعم من ادان الناس بدین فی نفسه وفاؤه تجاوز
الله عنه و ارضی غریمه بما شاء و من ادان الناس بدین
لیس فی نفسه وفاؤه ثم مات و لیس عنده وفاء اقتص
الله لغریمه منه و مرویست که روزی جنازه پیش آنحضرت صلعم
بر زمین نهادند آنحضرت برخواست که بر او نماز گزارد
گفتند بر او دینی هست گفت شما بر صاحب خود نماز کنید
ابو قتاده گفت دین او بر منست یا رسول الله پس خطبه
خواند و فرمود انا اولی بالمومنین من انفسهم من مات
و علیه دین او ضیاع فعلی و من ترک مالا فلورثته
در رخصت قرض قال النبی صلعم من اعیاه الرزق
فلیستدن علی الله و رسوله عتبه بر خالد قسری داخل شد
خالد بکنایه گفت مردم در اموال خود قرض میگیرند

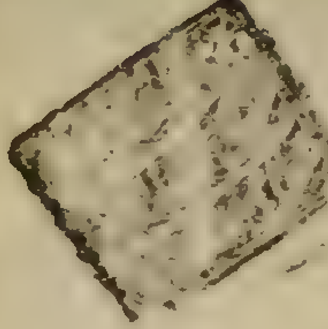

وچون اموالشان نمیماند در اعراض خود قرض میکیرند
غرض آنست که تا مال هست قرض میکنند تا از مال ادا کنند
وچون مال نمیماند قرض میکنند از اعتماد بر حرمت و آبروی
خود میان ناس پس کویا عرض و حرمت خود را به بخواه
قرض میکنند عتبه کفت اصلح الله الامیر بعضی مردان
اموال ایشان بیشتر از مروات ایشانست پس قرض نمیکیرند
وبعض مروات ایشان بیش از اموال ایشانست وچون
اموال تمام کردد قرض کنند بر خزائن خدا که بس فراخست
خالد خجل شد وکفت تو از ایشانی باعتقاد من شاعر

وآن حرمت بسبب قرض فاسد کردد

یعاتبنی فی الدین قومی وانما   دیونی فی اشیاء تکسبهم حمدا
ولکنه انذ مروت شخص از کثرت دیون او معلوم کردد

ابو شراعه   والدین طوق مکارم لا یلتقی   طرفاه فی عنق البخیل الحازم
قیل لاحد ما جاءک بهذا البلد قال دین علی قال الدین
میسم الکرام   سعدان   لو کنت مولی قیس عیلان لم تجد
علی لانسان من الناس درهما   ولکننی مولی قضاعة کلها
فلست ابالی ان ادین وتغرما   در قضاء دین بدین شاعر کوید
اذا ما قضیت الدین بالدین لم یکن   قضاء ولکن کان غرما علی غرم

آمرزی پیش کسی قرضی داشت و کهنه و دیری بران کذشته بود
از او میخواست کفت بکذار کهنه شد ورفت کفت لعنت خدا
بر آنکه کهنه کرد   من امارات معلس ان تراه   من جفاء
اقتضاء دین قدیم   فی الاقتضاء قال ص رحم الله
سهل البیع سهل الشرا سهل التقاضی   وایضا کفی بالمرء
من الشح ان یقول اخذ حقی لا اترک منه شیئا   شاعر
وحسبک من تقاضی المرء یوما   لحاجته الزیارة والحدیث
شخصی بد معامله بقرضخواه خود نوشت   اما طلک العصر یا حی تملنی
وترضی بنصف الدین والانف راغم   قرضخواه در جواب نوشت
ستعطی برغم منک فی السجن نادما   وتشقی بطول الحبس والدین لازم
شخص زیتون میفروخت زنی بنسیه از او بطلبید کفت از آن
زیتون بچش تا بدانی چه خوب زیتونیست کفت روزه دارم
از قضاء ماه رمضان کذشته کفت یا فاعله تو در دین خدای خود
تا امروز مماطله کرده دین من کی خواهی ادا کرد   کثیر کفت
قضی کل ذی دین فوفی غریمه   وعزة ممطول معنی غریمها
هر کس دین خود بغریم ادا کرد غیر عزة که غریم از او جز مطل نمی یابد
وخسته کرد او را مماطلت عزة کویند زن عبد الملک از

عزه پرسید این چه دین است که کثیر پیش تو دارد و تو منکر اری
و او چندین شکایت میکند و این بیت بخواند عزه انکار آن
و تجاهل میکرد او را قسم داد گفت آری وقتی وعده
کرده بودم که او را بوسه بدهم و وفا نکردم این شکایت ازان است
گفت بجا بیار آن وعده و وفا کن جواب آن در قیامت در گردن من — خوب بکردی صح
و گویند کثیر غلامی داشت برای او تجارت کردی متاعی میان
قبیله که عزه برد و بهر کس نسیه میداد و در موعد تحصیل میکرد
در الجمله عزه بنا شناخت بعضی رخوت ازاو برده بود و در ادا
تعلل مینمود و غلام مطالبات خود ستده بود غیر طلب عزه — ازهمه کس صح
نمانده بود دران باب تشدد مینمود با او گفتند میدانی این
کیست این عزه است معشوقه مولای تو و تو با او تشدد میکنی
گفت والله این عزه است راست گفته است مولای من وعزه
مطول معنی غریمها پس دین عزه نگرفته بازگشت کثیر اورا
آزاد کرد و اکرام نمود و گفت اگر آن دین میگرفتی ترا عقوبت میکردم
الی الله اشکو ما الاقی واشتکی   غریما لوانی الدین منذ زمانی
در مطل بد معاملگان شخصی غریم خود را که تا بانگشت حساب بچ می شمارد گفت
شعر یلوی بنان الکف یحسب رحجه   ولا یحسب المطل الذی انا ماطله
دم

ومن دون ما یرجو غناء مبرح   اواخره ما تنقضی واوائله
عباس السلطی   انی وجدک ما اقضی الغریم وان   حان القضاء ولا رقت له کبدی
الا عصا ارزن طارت برایتها   تنوء ضربتها بالکف والعضد
شخصی با کسی گفت بمن صد درهم قرض بده میخواهم فلان چیز
بخرم و امید دارم بیست درهم سود کند گفت بیست درهم
ترا بخشم بگیر و برو گفت نه صد درهم قرض ده گفت این سخن کسی است
که نخواهد قرض بگزارد   شخصی گفت از تو دو حاجت دارم
یکی انکه فلان مبلغ مرا قرض دهی و دیگر انکه تا سه ماه مرا مهلت دهی تا بمن باهستگی آن دین بگزارم صح
من صبر کنی وازان بیشتر تقاضا نکنی گفت اما حاجت اول
مقدور نیست اما حاجت دوم بجای سه ماه ترا یکسال مهلت
دادم   در عاریت   حق تعالی توبیخ فرموده است آنان را
که ضرورات بیکدیگر عاریه ندهند بقوله تعالی ویمنعون الماعون
و فی الامثال احق الخیل بالرکض المعار یعنی آنچه عاریه
گیرند غم آن نخورند پس اسب عاریه بدوانیدن اولی است — و برانگیختن صح
از دیگر اسبان و دیگر معانی برای لفظ معار گفته اند
در افلاس   بعضی ملوک با عمال خود گفت مال من بکسی ندهید
که من نتوانم پس گرفتن گفتند آن کیست گفت مفلس یا مفلسی گفتند

چه در دست داری کفت کفی از غ من فؤاد ام موسی
شخصی مفلس بطراری مال از مردم کرفتی از او شکایت
بقاضی بردند بفرمود تا او را در شهر تشهیر کنند تا همه کس بشناسند
و با او معامله نکنند خرمردی بکرفتند و او را برنشاندند و تا
شب میکردانیدند و منادی میکفت طرار و دغل کار است کسی او را
چیزی ندهد که فلسی از او یافت نکردد و چون شب شد طرار
از خر بزیر آمد صاحب خر دامنش بکرفت که اجرت خر بیار
و زود حق من بکزار کفت آری ابله تمام روز ما در چه کار بودیم
و چه میکفتیم در اخذ رهن قال تعالی فرهان مقبوضة
کفته اند خدای تعالی دعای کسی که دینی بر کسی دارد و او منکر ارد
و او را در دست نه کرویست و نه قباله و شاهدی شاعر
و سفرتی فی السوق مرهونة علی الذی یؤکل فی السفره
مردی پیش بقال آمد و چیزی خواست کفت نسیه ندهم مکر
رهن بدهی سر در کوش بقال برد و چیزی بکفت بقال آنچه
خواست بداد کفتند چه حرف بود که با تو کفت که راضی شدی
کفت طلاق زن پیش من کرو نهاد یعنی بطلاق قسم خورد که
فردا ادا کند کفتند چنین کروی هرکز کس ندیده است

دهم وقت ص
قاضی
از چیار تهی دست تر
و از روزکار
دغلکار تر ص
حرف
نشنود ص
دالی کس

دو کس پیش فقاعی آمدند تا فقاع بخورند نقد خواست کفتند
نداریم و خاطر جمع دار که فردا بکذاریم دا اکر خواهی از ما
هر یک پس کردنی کرو بستان فقاعی ایشان را فقاع بداد
و هر کدام را پس کردنی بنکو بزد فردا آمدند و پول آوردند
کفتند این حق تو بستان و کرو ما باز کردان کفت حلال کردم
بروید کفتند نشود پس پول او دادند و دو پس کردنی سخت
بر کردنش نهادند باب در یمین قال تعالی و لا تجعلوا
الله عرضة لایمانکم و عنه م الیمین الغموس تدع الدیار
بلاقع و قال م الیمین حنث او مندمة و قال امیر المومنین ع
الحلف ینفق السلعة و یمحق البرکة و التاجر فاجر الا من
اخذ الحق و اعطاه ظریفی کفت مکر این سجعه کلهم فاجر را فاجر
کرده است بر مثال قول صاحب ایها القاضی بقم قد
عزلناک فقم قاضی چون بخواند کفت والله ما عزلتنی الا
هذه السجعة کرکوکر فلانی زبان او را فالج رسد از قسم
خوردن ساکن نکردد و آنحضرت فرمود من کان حالفا
فلا یحلف الا بالله و قریش به پدران خود قسم میخوردند
در آنکه بر یمین لغو مواخذت نباشد چون بی عزیمت بر زبان کذرد

در کفتکوها ص
شنیده اند چون عاقل سخن با ... بطلیق آن
... نشان آن قسم خورد

قال تعالی لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم مردی با حسن گفت
و فرزدق حاضر بود چه میگوئی در کسی که بگوید بلی والله
و نعم والله فرزدق گفت نشنیده آنچه من در این باب گفته ام
حسن گفت چه گفته بخواند فلست بماخوذ بلغو تقوله
اذا لم تعمد عاقدات العزائم حسن گفت اصبت پس سائل
پرسید حکم چیست اگر کسی در غزو زنی اسیر کند که شوهر داشته باشد
فرزدق گفت اینجا هم شعری گفته ام وذات حلیل انکحتنا رماحنا
جهارا بابدینا ولما تطلق حسن گفت اصبت فرزدق گفت
من پنداشتم که از تو شاعر ترم و فقیه تر هم بوده ام و گویند
علامت کاذب جو دکردن بیمین است پی مستلزم منبه را اینجا گفته است
و فی الیمان علی ما انت واعده ما دل انک فی المیعاد متهم
در رخصت یمین قال النبی صلی الله علیه و آله من لم یحلف علی ماله
فلا مال له مردی بر مامون دعوی داشت یحیی بن اکثم
مامور شد تا میان ایشان قضا کند او یمین بر مامون متوجه
ساخت مامون قسم بخورد و آن مال هم بداد گفت قسم
برای آن خوردم تا دیگران بر دعوی باطل جرات نکنند و مال
برای آن دادم تا نه پندارند از بخل بمال قسم خوردم

کسی بر خلیفه مالی ادعا نمود خلیفه آن بگزارد و قسم نخورد
گفتند چون تو صادق بودی چرا قسم نخوردی گفت
ترسیدم مقرون بقسم بلائی بر من قضا شده باشد مردم
گویند که بسبب قسم دروغ او را آن بلا رسید در حجرست بر قسم
مدینی بر انکار حقی قسم خورد گفتند چرا بغیر حق قسم
خوردی گفت با لله ادفع ما لا اطیق آنچه طاقت ندارم
بخدا آن را از خود دفع نمایم وهل من جناح علی معسر
یدافع بالله ما لا یطیق البجزی سالونی الیمان فارتعت منها
لیبغروا بذلک الارتیاع ثم ارسلتها کمنحدر السیل
تهاوی من المکان الیفاع غرض آنست که چون شخص از یمان
تحاشی و تحذر ظاهر کرد اند خصم بآن فریفته گردد و دیگر تحمها
بگذارد و او را قسم تکلیف نماید بگمان آن که نخواهد خورد
و نکول خواهد نمود پس صدق او ظاهر خواهد گشت و او بخورد
و دین از گردن شکسته بیندازد چنانچه هم از شماخ نقل کنند
که او را در طلب بقاضی میبرند و بقسم تخویف میکردند و او
حذر و تروع ظاهر میساخت و ملکفت حاش لله که من برای
طلب غیر حق قسم خورم چه جای آن که حق باشد خصم تا آن

کی
اخیهم

معزور شد و او را قسم تکلیف کردی اشطار بخورد و پسر ابی دؤاد آمد و گفت

وجادت سلیم قضها بقضیضها تنقض حولی بالبقیع سبالها

یقولون لی احلف قلت لست بحالف اخادعهم عنی لکیما انالها

ففرجت هم النفس عنی بحلفة کما قدت الشقراء یوما جلالها

لا کج اذا احلفونی بالغموس منحتهم یمینا کسحق الاتحمی المخرق

وان حلفونی بالعتاق فقد دری سحیم غلامی انه غیر معتق

وان حلفونی بالطلاق رددتها علی خیر ما کانت کان لم تطلق

ابن معتز میگفته است کاش این بیت ختم مرا میبود بعوض هزار بیت

و الت یمینا کالزجاج رقیقة و ما حلفت الا لتحنث من اجلی

در رخصت حنث و کفارهٔ یمین قال النبی صلعم اذا احلف

احدکم علی یمین فرای غیرها خیرا منها فلیات الذی هو خیر

ولیکفر عن یمینه واثق کسی را عقوبت فرمود و قسم خورد

که از او عفو نکند و هر که شفاعت وی کند او را بزند ابن

ابی دؤاد برخواست و گفت ایقدر یا امیر برای ادب

بست و از این بیش اسراف گفت نشنیدی قسم خوردم گفت

بلی اما نباید این قسم بر مضمون خشم عمل نمائی و قول رسول خدای بگذارد

و آن حدیث بخواند و گفت کفارهٔ امیر با عفو اقرب بخدای تعالی

چون او را چوبی چند بزدند

الی یا و احلف

او کسی شفاعت کند و ما جار کار ابی دؤاد

و افضل

۵۳

و افضل واثق عفو کرد و کفاره بداد شخصی از خلیفه حاجتی

خواست گفت قسم خورده ام قضا نکنم گفت اگر امیر دیگر

بر قسمی حانث نگشته است نخواهم من اول کسی باشم که

برای من ~~حنث قسم ارتکاب کند~~ واگر دیگر بار قسمی ترک حانث کرده

داده است برای بهتر از آن نخواهم که من خوارتر هم

باشم نزد امیر گفت مرا مسخر کردی و حاجت او قضا کرد

باب استثنا در یمین هرچه آدمی بآن وعده دهد

و بآن ضامن گردد البته باید باستثنا مقرون سازد

و بحول و قوت خدای حواله کند نه بحول و قوت خویش خواه بران قسم خورد و خواه نخورد

که بی مشیت حق تعالی از خلق هیچ نیاید قال تعالی

ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله واگر

بزبانش نگذرد ولیکن جانش بمعنی آن متصف باشد

هم در آن حکم باشد مولوی گوید ای بسا ناورده استثنا بگفت

جان او با جان استثناست جفت و بالجمله این لفظ بزبان

برای ~~[illegible]~~ اعلام است از المعنی که در جانست

اگر آن معنی نباشد لفظ بی معنی باشد و اگر آن معنی باشد

بی لفظ نباشد ارباب معنی خرده نگیرند و عذر آن بی زبانی بپذیرند

و عن امیر المومنین علیه السلام عرفت الله فی فسخ العزائم و فی الحدیث قلب المومن بین اصبعی الرحمن

میکفت دم
شخص بلاسخنان قسم میخورد دیگری کوفت بکوان شاء الله
تا حانث نکردی و خباثت از نفس برد ~~وحاجت~~ و دراد
انجاز حاجت و در لجاجت وعرب استثناء ایمان را تحلیل
و مثنویه مینامد تحلل ابیت اللعن من قول اثم وقال نعم
تحلة ایمانکم النابغه حلف یمینا غیر ذی مثنویة عبدالله
بن عباس را رای آنست که استثنا بعد از تراخی زمان در
ایمان صحیح باشد و شخص حانث نکردد ابو حنیفه روزی ~~بمجلس منصور~~
در مجلس منصور بود ربیع کفت یا امیر این با جد تو خلاف
کرده است در جواز استثنا بعد از تراخی زمان ابو حنیفه جایز ندیده اند
کفت یا امیر این میکوید که ترا در کردن لشکریان هیچ
بیعت نیست کفت چون کفت برای این که جایز میداند که
در حضور تو بر متابعت تو قسم خورند و بخانها ~~[illegible]~~ روند
و استثنا کنند پس بر کردن ایشان هیچ قسمی نباشد منصور
بخندید و با ربیع کفت از ابو حنیفه حذر کن فی المعاریض
تعریض و توریه لطیفست از جانب خدای عباد را که چون
بدروغ و قسم مضطر کردند و چاره نیابند بتوریه و تعریض
ملتجی کردند و فی المعاریض مندوحة عن الکذب ابن مقفع
کی رساله

از قسمهای حضرت رسول صلعم لا والذی
لا و مقلب القلوب
نفسی بیده م

رساله نوشته است در معاریض ایمان در ایمان کوبی تعالی
امیر المومنین علیه السلام کفتی والذی فلق الحبه و برء النسمة
لا والذی امس من امس به بالله جهد المقسم و بالله الذی
لا شئ اعظم منه و کل یمان بعده دونه و انا اعلم علم الیقین
و احلف ان دعیت الی الیمان شاعر و اقسمت بالله لا تأخیره
یمین امرا بر ولا اتحلل بحری حلفت برب زمزم و المصلی
و رب الحجر و الحجر الیمانی و بالسبع الطوال و من تولی
تلاوتهن و السبع المثانی در یمین بطلاق اول کسی که لشکر را
~~که مردم را~~ بطلاق قسم داد ابن سلمات والی کرمان
شاعر کفت رایت هذیلا احدثت فی قضائها طلاق نساء لم یسوقوا لها مهرا
عباس بن عبد المطلب انصار را در بیعت لیلة العقبه
بطلاق قسم داد باین لفظ که زنش را طلاق باشد
ها بعد ~~دستارکان~~ بنجوم آسمان و از ابن عباس صحت آن
پرسید کفت ترا هنعه بس بود یعنی راس الجوزاء و آن
سه ستاره است با مسرور مدینی کفتند چرا پیوسته قسم
بطلاق خوری کفت من چون زن بخواستم قسم خوردم
بطلاق که هیچ قسم در حق و باطل جز بطلاق او نخورم
از آن قسم بطلاق خورم که ترسم بر من حرام کردد

شخصی قسم بطلاق خورده بود زنش او را بقاضی آورد و قاضی
بعد از تفتیش خبر متامل شد مرد گفت چه فکر میکنی گفت برای تو
تدبیری فکر میکنم ~~در برای تو~~ مخرجی ازین بیابی می اندیشم
گفت قد هون الله علیک اشهدک انها طالق سبعین
بر شخصی دین بسیار مجتمع بود غرما او را بقاضی آوردند برای
ایشان قسم بطلاق خورد که جایی نرود تا دین ایشان
بگزارد پس بگریخت و گفت لو تعلم الغرماء ما نعنی لها
ما حلفونی بالطلاق العاجل قد مللتها و مللت من وجهها
مجفا بر صفحه واجی حامل حماد بن موسی شیعی بود شخصی
با و نقدی سپرد و بعد از مدتی بخواست منکر شد او را نزد
والی آورد و گفت او را قسم بحق علی بن ابی طالب بده والی
گفت بر حسب اقتراح او قسم یاد کن گفت او از من قسمی طلبد
که در ولایت و خلافت او امت را خلافیست و من برای خاطر او
قسم بکسی خورم که بخلاف امت او را ولایت و خلافت ثابتست شیخان
ابوبکر و عمر والی بخندید و میان ایشان مصالحه نمود مامون
ضیعه زنی ~~حسنه بود~~ غصب کرده بود زن بر سر راه او بایستاد
و گفت الا ایها الملک المرتجی ترب المنون و صرف الزمن
بحق النبی و حق الوصی و حق الحسین و حق الحسن
وحق

دو زن خود را

وحق التی غصبت حقها و والدها بعد ما ان دفن
شفعت الیک باهل الکسا فان لم تشفع شفیع فمن
فرمود تا ضیعه او باز دادند اهل مدینه چون قسم یاد
کردندی گفتندی وحق الثلثه یعنی ابابکر و عمر و علی مردی را
پیش حسن بن زید امیر مدینه آوردند فرمود او را بزنند
گفت بحق الثلثه علیک الا عفوت گفت وحق احد
الثلثه علی وحق عما الاثنین لاوجعنک صاحب مجامرات
اینجا چند باب آورده است نافع و غریب در ایمان اعراب
و در ایمان اسخیا و ذوی العلا و در ایمان ارباب شرب و لهو
و ایمان کهنه و جاهلیت و ایمان سفله و نوکی و ایمان اهل
ذمه عامه و یهود خاصه باب در الکتاب والانفاق
کسری مردی پیر دید که او درخت خرمامی نشاند
گفت ای شیخ چند از عمر تو رفته است گفت هشتاد سال
گفت بعد از هشتاد درخت خرما می نشانی گفت ای
ملک اگر پدران این اندیشه میکردند پسران ضایع ماندندی
کسری گفت زه و قاعده ما آن بود که چون ~~ایشان~~ این کلمه
در مقام تحسین گفتندی چهار هزار درم آن شخص را دادندی
نخورد

درفقیه مرویست اعمل للدنیا کانک تعیش ابدا
واعمل للآخرة کانک تموت غدا
یعنی کار کن برای دنیا چنانچه مگر دائم زنده
خواهی بودن و کار کن برای آخرت چنانچه
چنانچه مگر فردا خواهی مردن و بعضی مردم
از قلت تتبع و اطلاع بر اغراض بلغا و لوالنهی
~~اینجا~~ اکابر هم بنداشته اند جمله اول بر نوجه
صواب نیست پس تاویل چنین
کرده اند که کار دنیا واپس انداز
چنان انگار که جاودان زنده خواهی
بودن و کارها را خواهی یافتن
تعجیل مکن در طلب آن بگذار تا دیگر زمان
وصحیح قول اول است و این حکایت اینجا مناسبت

پسر مرد چهار هزار درم بگرفت وگفت ای ملک اگر نهال خرما
بعد از چندین سال بار دهد این نهال هم امسال مرا بار داد
کسری گفت زه چهار هزار درهم دیگر بگرفت وگفت ای ملک
اگر ~~نهال~~ درختان خرما سالی یکبار بار دهد این خرمابن
هم امسال اول دو بار مرا بار داد گفت زه پسر چهار هزار درهم
دیگر بگرفت وزیر گفت اگر ملک از اینجا نگذرد این پسر بحکمت
خویش خزانه تهی کرداند در تعهد مال و طلب رزق حق سعید گوید مرا عتبه
ضابط مال خویش کرد امید گفت آنچه خرد است تعهد کن تا بزرگ گردد
وآنچه بزرگست بر او جفا مکن تا خرد نگردد از آنکه مرا مال بسیار باشد
از اصلاح الملک غافل نمانم واگر کم باشد بر اخراجات که لازم افتد
صبر نمایم و حکما گفته‌اند سعی کنید در طلب روزی که کریم محتال باشد
ولئیم عیال ع ده اذا المرء لم یطلب معاشا لنفسه
شکی الفقر اولام الصدیق فاکثرا فسر فی بلاد الله والتمس الغنی
تعیش ذا یسار او تموت فتعذرا آو سر فی بلاد الله والتمس الغنی
ودع الجلوس مع العیال مخیما لا خیر فی حر یجالس حرة
ویبیع قرطها اذا ما اعدما ابن عباس گفت قومی در حضرت
رسول صلی الله علیه وآله آمدند وگفتند فلان روز روزه میدارد

دلشب

وفیه العاجز ... الحیله ملازم

وشب بر پا ایستد یعنی نماز میگزارد و ذکر بسیار میکند فرمود
کدام یک از شما طعام وشراب او کفایت میکند گفتند
همه ما فرمود همه شما از او بهترید ابراهیم علیه السلام گفت
خدایا شرمنده شدم از بس تقرف در طلب رزق کردم
حق تعالی وحی کرد که طلب معیشت از طلب دنیا نیست الخ در ترغیب بر طلب روزی و در بی توانی و انکار بر قاعده
حکیمی از کسی پرسید چه حرفت تو چیست گفت توکل بر خدا
گفت توکل مانع نیست از اصلاح معیشت طلب روزی که
ترا از سؤال عفاف بخشد عقل و دوربینی است و ترک آن
عجز و زبونی است و فقر مفسده است تقی را و تهمت
بری را و راضی نگردد بآن مگر دنی وقال حکیم احذر کل
الحذر ان یخدعک الشیطان فیمثل لک التوانی فی صورة
التوکل ویورثک الهوینا باحالتک علی القدر فان الله
امرنا بالتوکل عند انقطاع الحیل والتسلیم للقضا بعد الاعذار
فقال خذوا حذرکم وقال عز وجل ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکه وقال النبی صلعم اعقلها وتوکل با توکل زانوی اشتر ببند
ابوتمام وصدقت ان الرزق یطلب اهله لکن بسیره متعب مکدود
ابو دردا گفت احرث لدنیاک کانک تعیش ابدا واعمل
لاخرتک کانک تموت غدا وفی الحدیث لا ینبغی للعاقل

ان لایکون ظاعنا الا فی ثلث تزوّد لمعاد او مرمّة
لمعاش او لذة فی غیر محرم در ذم فراغ قال بزرجمهر
ان یکن الشغل مجهدة فالفراغ مفسدة بیکاری مردان را
فاسد سازد و زنان را در اندیشه نکاح اندازد کسی از حکیم
با حکیمی مصلحت میدید برای اختیار کاری گفت بیکاری
مردگیست و مشغولی زندگی و بهر حال زنده به از مرده است
دل از یاد حق غافل مگردان و دست از کار فارغ مگردان
از دل بیکار اندیشهای بد بهم زاید و دست بیکار آهنگ گناه نماید
و گفته اند بیکاری از مستی بدترست و فساد او در دین
و دنیا بیشتر و جوارح آدمی همچو دولاب و همچو چشم تا در
کارست و میگردد صحیح است و چون از کار افتد فاسد گردد
در اقتصاد در طلب معیشت کتاب و سنت باقتصاد و اجمال
فرموده است و سعی زاید از اندازه هیچ وقت منجح نبوده است
و ما درین باب دلیلی لایق بیاوریم آدمی از راه دین و اخبار حق تعالی
بیقین بداند که رزق مضمونست و خدای آن را تکفل نموده است
و ضامن گشته است و چون از روی عقل نظر در احوال جهان کند
بیند روزی بی اسباب و طلب مترتب میگردد و غیر این سبیلی
ندارد الا ما شذ پس از این دو مقدمه و مزج این دو علم
ضمضم

بهم اورا

بهم اورا این علم بهم میرسد که میانه روی طریق جمع میان
این دو دلیلست و امر در بسیاری احکام ازین قبیلست مثلا
امر در انفاق و عفو از مجرم و اغماض از کید مردم و ما یشبه
ذلک و این علمی لطیف و بابی شریفست و مجال بحث در آن
زمانی دراز میخواهد ~~وصیت~~ و امیر المومنین علیه السلام
در وصیت فرزند میگوید فخفض فی الطلب و اجمل فی المکتسب
فانه رب طلب قد جر الی حرب ولیس کل طالب بمرزوق
ولا کل مجمل بمحروم واکرم نفسک عن کل دنیة وان ساقتک
الی الرغائب فانک لن تعتاض بما تبذل عن نفسک عوضا
تا آخر این کلمات و حاصل آن امرست باجمال در طلب روزی
چه بسیار طلب باشد که طلب بسیار جز زوال مال سودی نکند
و طلب اندک روزی فراخ مترتب گردد و افراط در طلب آن
~~ازین~~ باشد که دران ارتکاب معصیتی یا دناءتی
یا مخاطرتی یا مشقتی زاید نماید با کسی که زمانه با او مساعد
نبود گفتند الق الدلاء وا جذبها ملاء گفت کیف انزع
دلوا خان رشاؤها واسترسلها زالت اغراضها در حث
بر سفر و حرکت در طلب رزق قال تعالی هو الذی جعل

وهم [illegible] و فرموده است که من [illegible] الدنیا ما اتاک و تولّ عمّا تولّی عنک
قال انت [illegible] فی طلب الطالب و فرموده است
[illegible] فی عدالة [illegible] فانّه و فرموده است
قال ان الرزق لطالبه [illegible] الرزق بطالبه
الرزق قال [illegible] و فی دعائه علیه السلام
قال [illegible] الذی بالنّعم
[illegible] و اذا [illegible]
[illegible]

لكم الارض ذلولا فامشوا في مناكبها وكلوا من رزقه و عنه م
سافروا تغنموا وقيل كلب جوال خير من اسد رابض من طلب جلب
ومن نام راى الاحلام بوزرجمهر السعيد يتبع الغنى
والشقي يتبع مسقط الراس المنى وما بلد الانسان غير الموافق
ولا اهله الادنون غير الاصادق و چون شخص طلب نمايد
و نبايد عذر خويش خواسته باشد واز دوست و دشمن خجالت
نبرد تشاجم وعلى ان اسعى وليس على ادراك النجاح عروه
لتبلغ عذرا او تصيب رغيبة ومبلغ نفس عذرها مثل منجح
مردى از ابو دلف عطا خواست ونسب خود بگفت گفت
تو سؤال مسكين وجد تو گفته است ومن يفتقر منا يعش بحسامه
ومن يفتقر من سائر الناس يسأل مرد بيرون آمد وكيلی
ابو دلف مالی می آورد سر راه بگرفت واو را بزد و مال بستد
خبر بابی دلف رسید گفت بگذارید مرا در تعلیم کرده در حفظ مال
قال امیر المؤمنین ع في وصيته وحفظ ما في يدك احب الي
من طلب ما في يد غيرك وقيل حفظ الموجود ايسر من طلب المفقود
~~شيخ سعدى~~ نگه کن بگو هر چیزی از مال وچیزی بنه برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری ونیستی

قال الله تعالى و توکل على الرحمن في الامر كله ولا ترغبن في العجز يوما عن الطلب الم تر ان الله قال لمريم وهزي اليك الجذع تساقط الرطب ولو شاء ان تجنيه من غير هزها جنته ولكن كل رزق له سبب

~~وفي النهج احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود~~
وقيل خلف للاعداء ولا تحتج الى الاصدقاء بگذاری دشمنان گویند
هر که محتاج دوستان باشی و در خبر است که کعب ابن مالك
خواست تمام مال خود تصدق نماید حضرت رسول صلى الله عليه وآله
او را نهی کرد وگفت مال خود بر خود نگاه دار که اگر
وارثان را توانگر بگذاری بهتر که پریشان از مردم گدایی
کنند از شبلی پرسیدند زکوة دویست درهم چند باشد
گفت از جهت شرع پنج درهم واز راه اخلاص همه آن
در انفاق بر اهل عنه م نفقة الرجل على اهله صدقة
و فرمود بهترین شما بهترین شماست برای اهل وامیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ولا يكن اهلك اشقى الخلق بك وقال النبي صلى الله عليه وآله
ينادي منادي كل ليلة فيقول اللهم اجعل لمنفق خلفا
ولكل ممسك تلفا وقال م انفق بلال ولا تخش من
ذي العرش اقلالا شعر وان اشد الناس في الحشر حسرة
لمورث مال غيره وهو كاسبه وحسن علیه السلام فرمود
اگر خواهی بدانی مرد مال از کجا یافته است ببین در کجا صرف
میکند که مال خبیث در اسراف صرف کرده شود وگفته اند
هر که داند از کجا حاصل کند ~~هم~~ هم داند که در کجا خرج کند

فى القلاب اذا رات ذا بزة حضعت له و حركت اذنيها

در ذم کسب دنی در مثل است تجوع الحرة ولا تاکل بثدییها
والیعنی نفع قلیل وفضحت نفسی باب در مدح غنی
و ذم فقر کان النبی ص یقول اللهم انی اسالک
الهدی والتقی والعفة والغنی وقال ص نعم العون
علی تقوی الله المال وروی الغنی ابن الرومی لم ار شیا صادقا نفعه
للمرء کالدرهم والسیف یقضی له الدرهم حاجاته
والسیف یحمیه من الحیف آخر ما ارسل الانسان فی حاجة
اقضی من الدرهم فی کمه و در مثل است ارسل حکیما ولا توصه
وگویند آن حکیم درهم است که هیچ بوصیت حاجت ندارد
وهب بن منبه گفته است درهم و دینار مهرهای حضرت
پروردگارند هر جا فرستاده شوند حاجت گزارده گردد
در حب مال گویند عمرو عاص با معویه گفت تو سخت
مال دوست داری گفت چرا دوست ندارم مثل تو یی را بآن
بنده کنم و بآن دین و مروت تو از تو بخرم حکیم گفت هر که
دعوی کند که مال دوست ندارد دعوی او باور نکنم تا صدق
خویش ظاهر ثابت نگرداند و چون ثابت گرداند شک نکنم که حمقت
با کسی گفتند زر دوست مدار که بدنیا محتاج گردی گفت
زر دوست دارم که بآن از دنیا بی نیاز گردم گویند

چون

دست بهر اگر بر نبود نزد کسی است
در کردن مراد حاصل نشود ٥

ای فی رد هذا الیا و لکن کذا استنابه عبود اقضی حاجته

ان الدراهم فی المواطن کلها تکسو الرجال مهابة وجلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة وهی السلاح لمن اراد قتالا

۵۹

در اضلال آدمیان

چون درهم و دینار مضروب شد ابلیس فریادی کرد و اصحاب
خویش جمع آورد و گفت چیزی یافتم که از بت پرستی بی نیاز
شدم اکنون پدر پسر را و پسر پدر را برای این بکشد
یونس گفت لو ان الدنیا مملوة دراهم علی کل درهم مکتوب
من اخذه دخل النار لاستو ما علی ظهرها درهم
در انواع مال بهترین مال آنست که او بر تو انفاق کند
و نه تو بر او اما مواشی او نابع سال باشد چون بباید
بیاید و چون برود برود و رفیق جاب باشد نه مال
و صامت یعنی سیم و زر مال کسیست که مال ندارد
و بهترین اموال عینیت خرّاره در ارض خوّاره یعنی
چشمها ریزنده و صدا کننده در زمینهای نرم که زراعت را
شایسته باشد و گفته اند قول حق تعالی وجعلت له
مالا ممدودا و بنین شهودا مال ممدود غله ماه بماه است
از دیوانه پرسیدند چرا دینار بهتر از درهم است و درهم بهتر از
فلس گفت برای آنکه آن دینار بیخ و فت و درهم چهار
و فلس سه گفتند چرا رنگ طلا زرد است گفت از ترس
طلبکاران اعرابی دیناری پیش صراف برد و گمشت پر

درهم گرفت گفت قبحک الله چه منظرت خرد است و مخبرت بزرگ
الدینار یشهر بک الی النار و الدرهم یصیره بدارهم و شاعری گفته
درهم چه کنی گر او تو درهم باشی دینار کجا بری که دین بر باد شد
ثقلها گویند متوکل دراهم بزرگ بوزن ده
درهم اختراع کرد بر جانبی نوشت اما زجها فتغضب ثم ترضی
و کل فعالها حسن جمیل و بر جانبی دیگر فان غضبت
فاحسن ذی دلال و ان رضیت فلیس لها عدیل
در خزانه جعفری کسی دینارها یافته هر یک صد مثقال
این دو بیت بران منقوش بود و اصفر من ضرب دار الملوک
یلوح علی وجهه جعفر یزید علی مائة واحد اذا ناله معسر ایسر
متوکل فرمود درمهای سبک و تنک زدند هر یک قیراطی
بر مثال برگ گل در مجلس نثار میکردند و باقسام رنگها
رنگ کرده بودند شاعر جادبه بینار بن ابی جعفر
اصلحه الله و اخراها فواحد یحمله ذرة و یلعب الریح باخواتها
فکانا و لا کانا و لا افلی علیهما برجح ظلاهما در تعبیر نکرت مال
فی امثالهم جاء بالصاء و صمت و بالضح و الریح و له عائرة عیر
و له کل دسواد و النشب و الوض و الطم و الرم
درهم

وعندهم أن أصحاب أهل الدنيا الذين يذهبون اليه هذا
المال ذي المثل رب حب دفنه الفقر اعرابی از
بنی فقعس عریان بر سر قومی بایستاد و عطا خواست و بخواند
کسانی فقعس وکسا بنیه عطاف المجدان له عطافا
یکی از ایشان گفت لو کساک خرقه تواریک کان اصلح لک
شاعر الفقر یزری باقوام ذوی حسب و قد یسود غیر السید المال
عماره حیاک من لم تکن ترجو تحیته لولا الدراهم ما حیاک انسان
باحسن گفتند چرا ~~[illegible]~~ توانگران در نظر مردم بزرگ باشند گفت مطلوب مردم در کف ایشانست
گفت از آنکه معشوقه ایشان در نکاح دارند گویند
توانگری بر شعبی گذشت از جای بجنبید گفتند این چه وکت
بود گفت مال را مهیب دیدم و با ابن لیلی مثل این گفتند
گفت تعظیم صاحب مال چیزیست که خدای در دلها آفریده است
از خود دفع نتوان کردن ~~[illegible]~~ دزدی رفیق خود را
وصیت میکرد و میگفت نقب بخانه توانگران مبرید و با خدا
بر ضد مفلسان یار گردید عطوی در مثل این معنی گوید
اقصد الی اهل دستک معصما بحبل یسر فلا ذنب لا ضیع
المال اغضب سیفا عند صولته من ان یعن له من منهل سبع

واز کسی پرسیدند چرا مردم توانگران را دشمن دارند صح

لا تنقبوا علی غنی وکونوا مع الله علی المدبر صح

درانکه مردم با توانکر دوست شوند و با فقیر دشمن از عاقلی
پرسیدند چند دوست داری کفت ندانم که دنیا بر من
روی دارد و مال نزد من موجود است و این آن وقت
دانم که دنیا پشت کند و مال در کف من نباشد قول طرح نشدی
الناس اعداء لکل مرقع صفرة الیدین واخوة للمکثر
شعر لعمرک ان المال قد یجعل الفتی نسیبا وان الفقر بالمرء قد یزری وما رفع النفس الدنیة کالغنی ولا وضع النفس الغنیة کالفقر
آخر ان الحبیب الی الاخوان ذو مال شخصی ندیم پیشه در ایں
زمان از اصفهان بهند رفت و اموال بسیار اندوخت
چون بازگشت اندیشه نمود که چون با این مال و نعمت
بوطن روم همه خویشان و یاران با من دوستی و اخلاص ظاهر
کردانند و من مخلص و منافق از هم نشناسم و این حیف
بر من بماند پس اموال و غلامان خود از راه سمتی غیر معروف
روانه کرد و خود بهیات کهنه داخل شیراز شد و آوازه
افکند که مال او را حرامی برد و با آن هیات داخل صفاهان
شد و خود را اقربا و برادران یکیک عرض کرد و اثبات
چون محقق کردند که او بینوا و مفلس آمده است او را خوار
کرفتند و حرمت نداشتند مکر خواهر او که چون او را با آن حالت
دید جزع در کرفت و او را ببوسید و در کنار کشید
اموالش برده اند

وکانه برد

وبخانه برد و برای او جامه و اسباب از مال خویش مهیا
کرد بعد روزی چند اموال رسیده برسید آن مال ها همه
بخانه خواهر کشید و هیچکس را بخود راه نداد شعر فی ذم الفقر
~~ذرینی للغنی اسعی فانی رایت الناس شرهم الفقر~~
و کفته اند هیچ خصلت نیست که غنی را مدح باشد مکر فقیر را
ذم باشد اکر حلیم باشد کویند بلید است و اکر شجاع باشد کویند اهوجست و اکر سخن کو باشد کویند مهذار بیهوده بر حرفست و اکر خاموش باشد کویند بی زبانست و اکر وقور باشد کویند ضعیفست
قیل ان ضرط الموسر فی مجلس قالوا له یرحمک الله
او عطس المفلس فی مجلس سبت وقالوا انه ما ساء
فضرط المعسر عرنینه ومعطس الموسر مفساه
اخر لما رایت اخلائی وخالصتی الکل مستترعنی ومحتشم
وفی الخبر کاد الفقر ان یکون کفرا وکان من دعائهم
اللهم زهدنا فی الدنیا ووسعها علینا ولا تزوها عنا
وترغبنا فیها و مجوس کفته اند هر کرا مال نباشد عقل
نباشد و هر کرا عقل نباشد نه دین باشد نه دنیا و کفته اند
مال بی مجد حاصل نیاید و مجد بی مال حاصل نیاید متنبی
فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده
هم الی امرؤ هدم الاقتار ما شری واجتاح ما ثبت الایام من خطری
اروم عطلتنی عن مکارمها کالقوس عطلها الرامی من الوتر
ببدو جفاء و اعراضا فقلت لهم اذنبت ذنبا فقالوا ذنبک العدم

در صعوبت فقر از حکیمی پرسیدند محروم‌تر کیست از خلق
گفت کسی که همت فراخ داشته باشد و دست تنگ و غنیم
ارحموا ثلثه عزیز قوم ذل و غنی قوم افتقر و عالما بین جهال
و گفته اند سخت ترین بلاها آن باشد که نعمت کسی برود
و مؤنت و عادات او بماند او را دوستان باشند طعنه زن و دشمنان
باشند شماتت کن زن گوید در ولوله و خروش کنیزک گوید
مرا بفروش غلام ~~تراخوار گیرد~~ و فرزندان بخشم بر او بانگ زنند — بچشم خواری در او نگرد صح
در جوع کسی لجام اسب عبدالملک بگرفت گفت ترا عجب جرأت
گفت جوع شجاع باشد و قیل الجایع فقیر ضیق النفس والشبعان
واسع الصدر غنی النفس در کتمان یسر و عسر با کسی
گفتند مال تو چند است نگفت گفتند چرا نگویی گفت از دو
بیرون نیست اگر کم باشد حقیر شمارندم و اگر بسیار باشد
حسد برندم و قیل رضی بالطرح کشف حرة شاعر — ستارة
من کانت الدنیا له شارة فنحن من نظارة الدنیا
نرمقها من کثب حسرة کاننا لفظ بلا معنی
نادره کسی از فقر پیش اصحاب خود شکایت میکرد گفتند شکر کن — صبر کن و صح
کن خداوندی را که آسمان بی هیچ ستون برپای کرد گفت — از بنده فقیر نماند صح
من خواهم که رزق من فراخ گرداند اگر خواهد که در هر گریبان زمین

چهل ستون برپای کند

چهل ستون برپای کند مرا خانه نیست که تنگ گردد بفقیری گفتند
زمستان رسید برای سرما چه مهیا کرده گفت اعددت من
الرعدة جلبابا در ذم دنی که غنی گردد قال امیرالمؤمنین علیه السلام
صولة صح — احذروا الکریم اذا جاع واللئیم اذا شبع و گویند چون — کالکلب ان جاع لم یعدمک بصبصة
دنی غنی گردد سه چیز در دست او مبتلا باشند دوست — وان ینل شبعة ینبح من الاشر صح
قدیم که از او مفارقت کند و زن که در چشم او زشت
نماید بر او کنیز گیرد یا زنی دیگر ستاند و خانه که او در حقیر
شمارد ببرد خراب کند و گفته اند هزار کس از بزرگی بیفتند
آن قدر نباشد که یک سفله بلند گردد و گفته اند چون
دیدی که دنیا سفلگان را برکشید بدان که بزرگان خواهند
پست گردید در ذم بطر وقت غنی قال تعالی ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی و گفته اند تحمل صبر بر توانگری
سخت تر است از صبر بر فقر و گفته اند خدای عز و جل
موکل ساخت محرومی را با عقل و تدبیر و روزی را با جهل
و تقصیر تا بندگان بدانند امر روزی در چنگ ایشان نیست — و من الدلائل بالقضاء و کونه
و گفته اند دنیا راضی نشد که کسی را قدر استحقاق بخشد — بؤس اللبیب و طیب عیش الاحمق صح
یا از پایه خود پست تر گرداند یا بلند گرداند با افلاطون

کفتند چرا علم و مال مجتمع نکردد کفت برای آنکه کمال کم یاب باشد
وقیل من اعطاه الله مالا احتسب به من الرزق وکفته اند
اکر مال در دست عقلا بود جهال از کرسنکی میمردند چون
در دست جهالست عقلا بلطف حیله وحسن تدبیر از دست
ایشان چیزی بکیرند واز این بابت آنکه توانکری با ذم
در مجلسی
علما میکرد کفت توانکران هرکز بر در ایشان نروند و ایشان
همیشه بر در توانکران آیند عاقلی آنجا بود کفت این هم از دلایل
[illegible] علم ایشان و جهل شماست چون ایشان دانستند که
در دنیا حاجت بشما دارند بر در شما آیند و شما ندانستید که برای
دین با ایشان حاجت دارید بر در ایشان نرفتید و میان
این دو حاجت فرقی عظیمست حکیمی کفت اکر خواهی از دنیا
سرد کردی نظر کن که خداوند حکیم آنرا بکه ارزانی داشته است
متنبی وشبه الشیء منجذب الیه واشبهنا بدنیانا الطغام
ابن الاردی راءیت الدهر یرفع کل وغد ویخفض کل ذی زنة شریفة
ابنا فرنة الاولی
کمثل البحر یغرق فیه حی ولا ینفک یطفو فیه جیفة
وکالمیزان یخفض کل وافی ویرفع کل ذی زنة خفیفة
جحظه غلط الدهر بما اعطاکم وفعال الدهر جهل وغلط
لعابدة

لعابدة المهلبیة الست تری استراق الدهر حظی وکیف یعیث فی الذی الحول
الا ابغی العون فیها وهی خصمی کما استنبکت ضرائرها الشکوک
جحظه یا رب ان الشکوک قد علقت افکارنا والشکوک تعترض
وعدله نعمة مؤثلة وسیدی لا یزال یعترض
فنحن من فنح ما نشاهده من معشر فی قلوبهم مرض
ملاطفات کفته اند هرکاه دیدی جاهل مرزوقست و عاقل
محروم بدان که میان زمین و آسمان کردانند راه میرسند
مدنی از فقر شکایت میکرد کفتند شاد باش که خدای
ترا اسلام و عافیت روزی کرده است کفت آری میان
این دو جوعی نهاده است که احشا را از جای برکنده است
اصمعی کوید در موقف اعرابی دیدم شوریده دست
باسمان برداشته میکفت اما تستحی یا خالق الخلق کلهم
اناجیک عریانا وانت کریم اترزق اولاد اللئام کما تری
وتترک شیخا من سراة تمیم کفتم این چه کونه مناجات
کفت دور شو من میدانم با که مناجات میکنم کریم چون
در اهتزاز در آید سوء ادب منظور ندارد بعد از چند
روز او را دیدم جامهای نیکو در بر کفت ندیدی کریم
چکونه مرا خشنود کردانید اعرابی در دعا کفت

یارب ان کنت تدع رزقی لهوانی علیک فنزود کان اهول
منی وان کنت تدعه لکرامتی علیک فسلیمن کان اکرم منی
کفشد هردو طرف ریسمان بکرفت باب در زهد و مدح فقر
عنه م لیس الزهادة فی الدنیا تحریم الحلال ولکن ان
تکون بما فی ید الله اوثق مما فی یدک وکفته اند زهد آنست
که چیزی را مالک نکردی زهد آنست که چیزی ترا مالک نکردد
امیر المومنین ع فرمود تمام زهد میان دو کلمه است از قرآن قال تعالی
لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم پرسیدند از کسی م
زهد چیست کفت من لم یغلب الحرام صبره ولا الحلال شکره
وکفته اند اصل قناعت و زهد یقین است هر که یقین کرد
قانع شد و زاهد کشت در ذم مال از مسیح علیه السلام
در خبر است که کفت خیر نیست در مال کفتند چرا یا روح الله
کفت برای انکه نه از حلال جمع میکردد کفتند اکر از حلال جمع
کردد کفت حق آن نمیکزارند کفتند اکر بکزارند کفت صاحب
مال از کبر و خیلا سالم نباشد کفتند اکر سالم باشد کفت
از یاد خدای غافل ماند کفتند اکر مشغول نکردد کفت حساب مشغول کرده
براو دراز باشد روز قیامت وقال النبی صلی الله علیه و آله
تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم تعس ولا انتعش واذا بعلل شیک

شیک فلا انتقش وقال ص من رضی من الله بالیسیر من
الرزق رضی الله منه بالیسیر من العمل وجاء مثله فی کلام
علی علیه السلام وکفته اند صاحب دنیا همچو کرم ابریشم است
هر چند بیشتر تنند در میان کرفتار تر باشند در انکه فقر برخودم
نعمت است وبسط دنیا نقمت قال الله تعالی ولو بسط
الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض وفی بعض الدعاء
یا من منعه عطاء وقال ص یدخل فقراء امتی الجنة قبل
اغنیائهم بخمسمائة عام وفی دیوانهم دلیلک ان الفقر خیر من الغنی وفی الخبر الفقراء ملوک اهل الجنة
وان قلیل المال خیر من المثری لقاؤک مخلوقا عصی الله للغنی
ولم تر مخلوقا عصی الله للفقر وکان النبی صلی الله علیه و آله
یقول اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی
زمرة المساکین وقال ص اطلعت علی الجنة فرایت اکثر
اهلها الفقراء واطلعت علی النار فرایت اکثر اهلها النساء
کفته اند فقر عار نیست عار بخلست با توانکری در میان
اینکه طیب عیش در فقر است نه در غنی حکما کفته اند هر که
خواهد مصیبتهای او کم باشد باید چیزی را که مالک نکردد
اندوه خورد و م که بر فوات آن جزع نماید ابن الرومی ومن سره ان لا یری ما یسوءه

فلا تتخذن شیئا الیه فقدا گویند چون بصره غرق شد
مردم مشغول در گرفتند حسن بیرون آمد و با او کاسه و عصایی بود
و گفت نجا المخفون و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
کن فی الفتنة کابن اللبون لا ظهر فیرکب ولا ضرع فیحلب
لبنا بعضی زهاد گفتند با اندک راضی شدی گفت با اندک آن
راضی شد که آخرت بگذاشت و دنیا بگرفت از بوزرجمهر
پرسیدند در دنیا کم غم تر که باشد گفت کیست که در دنیا غم — کیست هم
بسیار نداشته باشد ولیکن کم غم ترهم آن کس است که رضا
بقضا دهد و قناعت بقسمت کند و عن النبی صلی الله علیه و آله
ان الله امر الدنیا فقال من خدمنی فاخدمیه ومن خدمک
فاستخدمیه ابو العتاهیة اری الدنیا لمن هی فی یدیه
عذابا کلما کثرت لدیه تهین المکرمین لها بصغر
و تکرم کل من هانت علیه اذا استغنیت عن شیء فدعه
و خذ ما انت محتاج الیه در توکل [وقناعت هم] قال صلی الله علیه و آله
لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر فی الهواء
تغدو خماصا و تروح بطانا و عن امیر المؤمنین علیه السلام
الرزق رزقان رزق تطلبه و رزق یطلبک فان لم تاته

اتاک

ل۶

اتاک فلا تحمل هم سنتک علی هم یومک کفاک کل یوم ما فیه
فان تکن السنة من عمرک فان الله تعالی سیؤتیک فی
کل غد جدید ما قسم لک وان لم تکن السنة من عمرک فما
تصنع بالهم لما لیس لک ولن یسبقک الی رزقک طالب
ولن یغلبک علیه غالب ولن یبطئ عنک ما قد قدر لک
شاعر جمعت ما انا محتاج الی سنة الیه فرشا وملبوسا ومقتاتا
وکان اول ما فی الباب یدرس جمع الحیوة الی حول و هیهاتا
مرد از حسرت که دست از نان تهیست چون گریست و رحم این ترک حسب
کسی بدر خانه شقیق بلخی آمد و خبر او گرفت زنش گفت بجهاد رفته است
گفت برای شما چه گذاشته است زن گفت آورا رزقت
یا مرزوق گفت مرزوق گفت مارا برازق گذاشته است
ای مرد دیگر اینجا میا که دلهای ما را فاسد گردانی بر خدا
وقیل ان الذی شق فمی ضامن للرزق حتی یتوفانی
کسی پیش شبلی شکایت کرد از مؤنت عیال گفت بخانه رو
و هر که بینی از ایشان که روزی او بر خدا نباشد از خانه
بیرون کن گویند خضر اتباع بسیار داشت خواست — با بخانه من فرستد
بعضی از ایشان را ~~[illegible]~~ بیرون کند برای خوف فقر در خواب
دید که ایشان داخل خانه میشوند و انبان آرد بر دوش

ولله
ازی حاجة الانسان قوتا وملبسا
وسائر حاجات النفوس فضولها
فما العمر الا ساعتان فساعة
تولت واخری انت ترجو حصولها
فلم کل هذا الکد من اجل ساعة
ولیس یقینا ان تنال وصولها

شیخ نظامی
تن درستی و ایمنی و کفاف
این دو اصلند و باقی همه لاف (حال را دگر)
تن چو پوشیده گشت و حوصله پر
در جهان گو نه لعل باش و نه در

ابو در دانست در قرآن آمده است الرحمن علی [illegible]
از [illegible] باشند فالسنعا و حضا اشعوا الیه
از همه [illegible] جا و یرزقه من حیث لا یحتسب

بردان می برند گفت کی می برید گفتند بخانه آن کس که
متکفل معاش ما خواهد شد و امیرالمومنین ع فرمود قلة
العیال احد الیسارین در طیب عیش آنکه نه عیال دارد و نه مال
ابوحازم فلا ولد یروعنی بسقم ولا مال علی شرف التواء
ولا لی صاحب ابکی علیه ولا عقب اخلف من ورائی
وقال النبی صلی الله علیه وآله من اصبح امنا فی سربه
معافی فی بدنه وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا
بحذافیرها قال تعالی ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه
من حیث لا یحتسب در خوف فقر قال تعالی الشیطان
یعدکم الفقر شیطان آدمی را از فقر بترساند و بجذای عز وجل
بدگمان گرداند تا آدمی خاطر از امر معاد بگرداند و اندیشه بر غم
معاش مقصور سازد در قناعت قال تعالی فلنحیینه حیوة
طیبة گویند حیوة طیبه عبارت از قناعت است قیل القناعة
ثمر الراحة والتواضع ثمر المحبة ومن لم یکن قنعا لم یزل جزعا
وامیرالمومنین ع میفرماید ~~آنچه با جمع بازگردد~~ از خدا بر سید
بسا امیدها که کس بآن نرسد و بس بناها که آنجا ساکن نگردد
و بس مال که جمع کند و عنقریب بگذارد و شاید از باطل
جمع کرده است و حق آن منع کرده است بحرام رسیده است
ولدها ن

وگناهان بر گردن اوست پس بازگردد بقیامت با آن اوزار
و نزد خدای خویش رود با حسرت و اندوه بی شمار قد
خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین و هر که همت
او بدنیا متعلق باشد از او چهار حالت منفک نگردد
فقری که هرگز غنی با او نباشد و همتی که هرگز منقطع نگردد
و شغلی که هرگز تمام نشود و امیدی که هیچ دریافته نشود
وقال صلی الله علیه وآله حب الدنیا راس کل خطیئة من قل قنوعه
کثر خضوعه الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع و عن علی ع
اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع یکی از ملوک
بر زاهدی گذشت و او گیاه صحرا میخورد گفت اگر خدمت
ملوک کنی بخوردن گیاه محتاج نگردی گفت اگر تو گیاه
خوری بخدمت ملوک محتاج نگردی از کسی پرسیدند فلانی
غنیست گفت غنای او ندانم ولی دانم مالش بسیار است
و فی النهج لکل امرئ فی ماله شریکان الوارث والحادث
با بخیلی گفتند چرا بر خود تنگ گرفتی گفت از ترس فقر گفتند
این خود فقر حاضر است امیرالمومنین علیه السلم میفرماید
عجب دارم از بخیل که از ترس فقر بی کاله خود را فقیر گردانیده است
در دنیا همچو فقرا زندگانی کند و در آخرت حساب اغنیا از او باز خواهند
شاعر ان البخیل وفر غیر ماجور سائلی بر جمعی گذشت گفت

اذل الحرص اعناق الرجال و ورد در روایت
ان الصفاة الزلاء التی لا تثبت علیه
اقدام العلماء الطمع
اصحاب جر

[illegible]

قال ع ربّ مُرقّع دنیانا بتمزیق دیننا فلا دیننا یبقی ولا ما نُرقّع

حسین علیه السلام فرزنده فرمود چیزی از دنیا بجا مگذار زیراکه
نگذاری مگر برای یکی از دو کس یا کسی که دران مال عمل بطاعت
خدای کند پس او سعید گردد بچیزی که تو بآن شقی گشته
و یا کسی که دران مال عمل بمعصیت کند پس تو او را اعانت
بر معصیت کرده و هیچ یک از این دو کس شایسته بآن نیست
که تو او را بر خود اختیار کنی و این کلام در نهج مذکورست

محمود یا عامر الدنیا علی شبهه فیک اعاجیب لمن یعجب
ما عذر من یعمر بنیانه وجسمه مستهدم یخرب

چون خلافت بهشام رسید عیاض کاتب ولید را بزد و او را پلاس پوشانید
و حبس نمود و چون بمرض موت گرفتار گشت عیاض بخازنان
مال پیغام فرستاد که باو هیچ ندهند و چون هشام را افاقتی
شد و چیزی بخواست ندادند گفت ما خازن دیگری بودیم
پس بمرد و عیاض از حبس بیرون آمده درها مهر کرد و فرمود فراش از زیر
هشام بکشیدند و نگذاشت تا از خزانه کفن کنند ظرفی
عاریت کردند تا برای او آب گرم کنند مردم گفتند این عبرت
ملوک را بس باشد گفته اند دنیا همچو آب شورست هر چند
بیش آشامند تشنه تر گردند و مثل دنیا مثل نهر طالوتست
که خدای گفت

که خدای گفت انّ الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی
الّا من اغترف غرفةً بیده و گفته اند دنیا حکم شراب دارد
قلیل او مستدعی کثیرست و عنه صلعم لو ان لابن آدم
وادیین من مال لابتغی الیهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم
الّا التراب ویتوب الله علی من تاب و قال ایضا منهومان
لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا و قدر کفایت غنی بود
و چون از ان قدر بگذرد حاجت و فقر بود کل ما یفضل الکفاف فضول
و لو ظهرت الآجال لافتضحت الآمال من جری فی عنان
امله عثر باجله و فی الخبر یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان
الحرص و الامل و قیل للمسیح ما بال المشایخ احرص علی الدنیا
من الشبان قال لانهم ذاقوا من طعم الدنیا ما لم یذقه الشبان
و طول امل پیران مگر از انجاست که چون ایشان دیریست منتظر موت‌اند
و خبر موت‌ها می‌شنوند و دیدند تا آن زمان نیامد گفتند مگر
نخواهد آمد مثل آنکه شخصی انتظار شخصی میکشد در اول
امر کمال اعتنا بآن دارد و چون دیر شد و از انتظار ملول
گشت یاد او از خاطر بنهد و دل از او بپردازد و گفته اند
در قول حق تعالی و لقد خلقنا الانسان فی کبد معنی آنست

فی النهج لو رایتم الاجل و مسیره لابغضتم الامل و غروره و قیل م

کہ با تنگیهای و سختیهای دنیا مکابدت مینماید چندانکه زنده است
و گفته اند حاجات آدمی هرگز تمام نگردد کما قیل النفس لا تنقضی
مآربها و شاعر گفته والمرء ساع لامر لیس یدرکه والعیش
شح واشفاق و تامیل بعضی (از خلفنا) این بیت تکرار میکرده اند
و از صحت این تقسیم تعجب مینموده اند لبید اذا المرء اسری لیله خال انه
قضی عملا والمرء ما عاش عامل در قلت زهد مردی
شنید که کسی میگفت ان الزاهدون فی الدنیا الراغبون
فی الآخرة گفت اقلب وضع یدک علی من شئت
و گفته اند هیچ چیز خدای مردم را روزی نکرد کمتر از زهد
و یقین در تحذیر از نفس و هوی تابع هوای نفس
خود را پرستنده خدای را قال تعالی واتخذ الهه هواه
و عاقل آنست که از خود بیش از دشمن ترسد اعرابی
گفت کیف اتقی الله کل عدو لک الا نفسک و هر که پندارد
او را دشمنی از خود بدتر هست بخود جاهل باشد یحیی
معاذ گفت نیکبخت کسی که دشمن عاقل دارد و دشمن مرا
هیچ عقل نیست گفتند کیست گفت نفس من چه عقل باشد
کسی را که خلود در جنت را بشهوت ساعتی بفروشد

جنید

جنید گفت از آنچه نفس غافل مگردید که او را کیدهاست و هر
وقت ~~[illegible]~~ و ~~[illegible]~~ ساکن ~~[illegible]~~ کردی فریب خورده باشی
حکیم گفت قبیح باشد که سوار اسب را ~~فرمان نبرد~~ تدبیر نکند و اسب او را تدبیر کند
~~او را فرمان نبرد~~ و از آن قبیحتر آن باشد که شخص تدبیر نفس
نکند و نفس او را تدبیر کند اذا طاوعت نفسک کنت عبدا
لکل دنیة تدعو الیها وقیل عود نفسک الخیر فان النفس
بعروفة الوقف واعتبر انک اذا اصبحت منها اطفت
فی الغذاء واذا اصبحت صائما ثبت منها شاعر
والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع
وان تفطمه ینفطم گفته اند با نفس مگو تو دیر زی خواهی
زیست و فقیر خواهی بود بلکه بگو موت نزدیک است و گرسنه
خواهی یافت در مدح قامع نفس از هوی قال تعالی
واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی الماوی حج بعضی از ملوک با عابدی گفت چرا مرا
خدمت نکنی که از بندگان منی گفت ملک تو بنده بنده
منی گفت از چه روی گفت از آن روی که من هوای نفس را
مالک شدم و تو او را بنده شدی در غنای نفس
بامنی فلان باله مترع وعن نماله غیره متورع

شعر النفس اعدا عدو وصدیه ونفس النفس اعدا عدو ونعالم

آخر وما النفس الا حیث تجعلها فان اطعت جوت ... الا انتهت

اعرابیه گفت

شعر یعرف الابعد ان اثری ولا یعرف الادنی اذا ما افتقرا
الم تعلم اذا الدهر مستی اذا قل مالی زاد عرضی کرامة
علی ولم اتبع دقاق المطامع قال النبی صلی الله علیه و آله
من هداه الله الاسلام و علم القرآن ثم شکا الفاقة کتب
الفقر بین عینیه الی یوم القیمة ثم تلا قول الله تعالی قل بفضل
الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون
قال حکیم استتر من الشامتین بحسن العزاء عند النوائب
گر ترا از زمانه رنج رسد مکن آن رنج پیش هر کس یاد
کان شکایت ترا اگر ز دست دوست غمگین کنی و دشمن شاد
در تسلی از تلف مال کسی را تمام مالش گرفتند و او میخندید
گفتند عجب دلی داری گفت من بمانم و مالم برود بهتر باشد
از آنکه من بروم و مالم بماند [illegible] زالی گرد سر بروان زنهفت
گنشک خویش خشک دید چه گفت کای خدای تو و خدای گنن
رزق برتست هر چه خواهی کن حکایت زاهد رشید بدیدن
فضیل آمد گفت هیچ دینی بر تو هست گفت آری دین تا بگذارم
خدای من مرا بر آن خواست بگرد اگر میگرد وای بر من
رشید گفت از دین عباد میپرسم گفت الحمد لله نزد ما
خیر بسیار است با آنکه در دست مردم هست محتاج نیستم رشید
گفت

ام ولست بولاج البیوت لفاقة
ولکن اذا استغنیت عنها ولجتها
ام یطوی اذا ما الشیح ابهم قفله
بطنا من الزاد الخبیث خمیصا

[illegible]

گفت شرم دارم که [illegible] چیزی بخواهم
در خانه خدای از غیر او [illegible] گفت
و چون بیرون رفت خلیفه از پی او رفت [illegible] نخواهم
اکنون بخواه گفت من دنیا از مالک آن
از غیر او چگونه از تو مسئلت نمایم [illegible] از صدیق
خود چیزی نخواستم که معیشت اهل [illegible] بود
برادر و گفت ای برادر هو توق بخدا و [illegible]
[illegible] گفت این مال بستان که مرا اشتغال [illegible]

گفت این هزار سرخ در مصالح خود صرف کن گفت ای نیکو
روی من ترا براه نجات دلالت میکنم و تو مرا براه هلاک
و چون رشید بیرون رفت دختر او گفت چرا نگرفتی
که حاجات خود بآن میگذاردیم گفت مثل من و مثل شما
مثل قومیست شتری داشتند کار میفرمودند و از کسب
او میخوردند و چون شتر پیر و خسته شد او را کشتند و خوردند
اسکندر بولایتی رسید که ایشان را هفت ملک بود از
یک صلب و همه فوت شده بودند و مملکت بی وارث
مانده از آن قوم پرسید هیچ از نژاد ملوک شما کسی مانده است که بر شما امیر گردانم
گفتند بلی دیوانه که در مقابر میگردد سکندر نزد یک او رفت
و گفت درین گورستان چه میکنی گفت میخواهم استخوانهای
ملوک را از استخوانهای عبید جدا کنم همه را یکسان می بینم
گفت هیچ شود مرا متابعت نمائی تا من شرف پدران
ترا بتو زنده گردانم اگر همتی داشته باشی گفت همت
بزرگست اگر مقصود من نزد تو هست یافته گردد گفت مقصود
تو چیست گفت حیوتی که مرگ با او نباشد و جوانی
که پیری بعد از او نباشد و شادی که مکروه او را تغییر ندهد
گفت اینها از دست من نیاید گفت پس براه خود رو مرا

بکار خود بگذار تا مقصود خود از کسی بجویم که بران قادر بود
اسکندر گفت ازاین حکیمتر ندیده ام اعرابی ازیکی از
اسخیا سؤال کرد انگشتر خود بگرفت و باو داد و چون
پشت کرد گفت یا اعرابی درین انگشتر بازی نخوری که
نگین آن بصد سرخ برای من خریده اند اعرابی نگینش بکند
و جدا کرده پیش او انداخت و گفت اصل انگشتر چند روز
مرا بس است از نعمت او در تعجب مانند در تحذیر از مخالطت اغنیا
ابو الدردا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است
ایاکم و مجالسة الاموات گفتند و من الاموات فرمود الاغنیاء
حق تعالی گوید ولا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة
الدنیا جواب گفت مراد فقرا اند گفته اند با اغنیا همسایه
مگردید و در خانه ایشان داخل مشوید و با ایشان مجالست
مکنید تا دلهای شما فاسد گردد و قناعت و مسکنت دشمن دارد
و بنعمت خدای راضی نگردد و گفته اند با توانگر رفیق مشو
که اگر در خرج با او برابری کنی خراب گردی و اگر نکنی خوار
گردی دیوانه بر توانگران بگذشت گفت بخوانید سلامة الدین
والدنیا فراقکم و حکیم آفة الدنیا مع الدین ابو محمد بدیلی سمرقندی م
فضیل آمد اولاد برامکه با او همراه بودند بازیگری و تجملی
فضیل
[illegible]

ابو محمد
فضیل هیچ سخن نگفت در خشم شد و برخاست گفت تا باز گردانند فضیل م
و گفت بما رسید که عیسی صلوات الله علیه گفت خود را
دوست گردانید بخدا عز و جل بدشمنی اهل عصیان و تقرب
کنید بخدا بدوری از ایشان و رضای خدا بجوئید
بسخط ایشان گفتند یا روح الله پس با که مجالست کنیم
گفت با کسی که دیدن او شما را از خدای یاد آورده
و گفتار او در علم شما بیفزاید و مجالست او شما را در آخرت
راغب گرداند برخیز که سخن با تو گفتم ~~واضح دلیل بر زهد~~
زهد و در خبر است نه بینید بروزه مرد و نماز او به بینید بطمع او
چون مشرف گردد غرض آنکه ورع و تقوی زهد از دنیاست دلیل تمام بود م
نه روزه و نماز و در عکس این معنی با عمر بن عبد العزیز گفتند
فلان از دراهم عفیف گفت شیطان از او عفیفتر است
هرگز دست بدرهم و دیناری نبرده است و بنای این قول
بر آنست که عفت از درهم هر چند دلیلیست بر ورع و صلاح
خویش ولیکن آن نیز دلالت قطعی نکند بسیارست شخص
در درهم زاهدست یا زهد از خود و امیساید و از دیگر جهت بطمع که بران آفریده شده م
فاسد و غیر متورعست و ترک جاه در دلالت اتم است
از ترک مال که آخر ما یخرج عن روس الصدیقین حب الجاه

ولیکن آن دلالت نیز کلی بود که باشد شخص از مهانت نفس
بجاه راغب نباید پس ثابت شد که بنده را جز خدای نداند
وعلم قطعی بصلاح هیچکس حاصل نیاید الا باخبار حق تعالی
و بسیار دیدیم از مردم زمان که اکثر این دلالتها در ایشان
مجتمع بود و بعد از تعمیق نظر حال نه آن بود که ظاهر می شد

الحادی عشر در عرض حاجت و سؤال و تعلق به ذکر وعد و انجاز و خلف و مطل و برات عطا و شفاعت و جود و سخا و ذم بخل و رد سائل و منت بر عطا ه

الحکایة الاولی فضل بن سهل پیش زبیر بکار شکایت کرد از
بسیاری ارباب حاجات و زحمت ایشان گفت کار آسانست
اگر خواهی هیچ کس بر در تو نیاید ازین مقام استعفا کن
که مردم نعمتها خدا پیش تو بینند بدین جهت بدر تو آیند

شعر یزدحم الناس علی بابه
والمشرع العذب کثیر الزحام ه

پس بخواند من لم یواس الناس من فضله عرض للادبار اقباله
گفت صدقت و بررت و وزیر عهد با مثل این شکایت کرد
گفت یا وزیر ازین مقام برخیز تا من بجای تو بنشینم و این
زحمت بجان بپذیرم اعرابی گفت قصدت فلانا فوجدت
بابه کعرصة المحشر تهوی الیه کل معشر فداره مجمع العفاة
ومربع المکرمات حاضراه الجود والحسب و اعشی گفت
لعمری لقد لاحت عیون کثیرة الی ضوء نار فی یفاع تحرق
تشب لمقرورین یصطلیانها وبات علی النار الندی والمحلق
مردم این دو بیت مستحسن میداشتند تا حطیئه گفت

متی

متی تأته تعشو الی ضوء ناره تجد خیر نار عندها خیر موقد
پس بیت حطیئه را تفضیل دادند و ناسخ بیت اعشی شمردند
در عهد هشام قحط و تنگی پدید آمد رؤساء قبائل
بدرگاه هشام آمدند درواس بن حبیب در آن جمله بود که منظر و جبه
صوفی [illegible] چون نظر هشام بر او افتاد نگاه
بحاجب [illegible] کرد و باعتراض گفت هر کس را راه دهید
درواس بیافت که اعتراض از جهت اوست گفت یا امیر
حضور من ترا ضرری نرساند و قدر مرا بلند گردانید و این
مردم برای کاری آمده اند و از سخن عاجز گشته اند
اگر رخصت دهی من سخن کنم هشام گفت بگو که جز تو کسی
زعیم این قوم نمیدانم گفت یا امیر چند سال سخت بر ما
گذشت سال اول پیه بگداخت و سال دوم گوشت ببرد
و سال سیم مغز بتکانید و استخوان بشکند و در دست شما
مالها نهاده است اگر از آن اوست به بندگان او عطا
کنید و اگر از آن بندگانست با ایشان باز گردانید و اگر
از شماست بر بندگان خدای تصدق کنید که خدای
جزا دهد متصدقین را و ضایع نمیگذارد اجر محسنین را

و خداوند تعالی

هشام گفت لله ابوک هیچ احتمالی برای ما نکذاشتی و بفرمود
تا صد هزار سرخ در میان حرم ایشان قسمت کردند و در وی را
صد هزار درهم فرمود گفت یا امیر هر مردی را از مسلمانان
مثل این هست گفت نه خزانه با آن وفا نکند گفت پس مرا
حاجت نیست بچیزی که ترا برای من مذموم کرداند ~~...~~ چون
بخانه رفت فرمود تا صد هزار درهم برای او بردند او دو آن
نود هزار از آن در نه قبیله از عرب قسمت کرد و ده هزار درهم
خود برداشت آن خبر با هشام گفتند گفت لله دره احسان با چنین کس
شخص را باحسان راغب کرداند عتابی گوید نزد فلان
خلیفه رفتم و سلام دادم مرا بنشاند و گفت سخن کن
گفتم یا امیر الایناس قبل الابساس گفت این کرمی نیست
که برای تو واجب دانیم و روی با حمد کرد و با او سخن
میکرد تا دل من بجای باز آمد و وحشت زایل شد خواستم
که سخن کنم گفت آنچه امروز ~~خواهم که گفته شود آنست که مباسطت~~ و حاجت خود عرضه دهم
کنم بحدیث نادر و کلام طیب و عزیز معاشرت نیکو
که این تحفه علما و فاکه حکماست و بعد از آن در مجلس آینده
آنچه مطلب باشد عرضه داری و بجو خلق قسم که از هم قومی
که دیدم

که دیدم و معاشرت نمودم هیچکس مرا چنین انصاف نداد
و این طرایق از مجاملت و حسن معاشرت تمام گشت د
باب در تحذیر سؤال و ابا نمودن قال تعالی یحسبهم الجاهل
اغنیاء من التعفف و قال نعم و لا یسألون الناس الحافا
و قال النبی صلعم المسألة کدوح او خموش او خدوش
فی وجه صاحبه گفته اند سخا دو نوع است سخا بمال خود
و سخا از مال دیگران و این دوم بکرم نزدیکترست و از
دنس دورتر و هر که هر دو را جمع کند مستکمل فضل باشد
و هر که از ذل سوال مستوحش نگردد از ذل رد ننگ ندارد
و قیل متی ترغب الی الناس تکن للناس مملوکا آخر
ان الغنی عن لئام الناس مکرمة و عن کرامهم ادنی الی الکرم
آخر و ذقت مرارة الاشیاء جمعا فما طعم امر من السوال
آخر ما ابعد المکرمات من رجل علی نوال الرجال متکل
آخر و من یطلب الحاجات من غیر اهلها یجد دونها بابا من اللوم مغلقا
اصمعی گوید کناسی دیدم میخواند حبذانی دیار سعدی و لیلی
لیس مثلی یحل دار الهوان گفتم کدام هوان از این شغل
برتر باشد گفت سؤال از مثل تو روزی هزار کنیف
پاک کردن آسانتر باشد از ایستادن پیش مثل تو بسوال

و مثلک لیس یحمد فضل شیء
و منع لا یصنعه الکرام

شاعر ما اغتض باذل وجهه بسواله
عوضا و ان نال الغنی بسوال و اذا السوال
مع النوال وزنته رجح السوال و خف کل نوال

کفته اند استعانت در حاجت بکسی کنید که او را شوق
حصول آن حاجت برای تو باشد دعنه ص ان الله
یبغض من عباده البذی الفاحش السائل الملحف
الحاف در سؤال شخص را خوار سازد و عار باشد
در کتب هند آورده اند که سؤال باندازه کن
تا جفا نه بینی کوساله چون از پستان مادر شیر بافراط
بمکد او را بشاخ و لکد براند اعرابی با خلیفه در
سؤال اصرار و تکرار میکرد خلیفه را ملالت خواست
و دلتنگ شد اعرابی گفت شیر از شتر بدوشند
هر چند او دلتنگ گردد خلیفه گفت اما گاه باشد
که ظرف بشکند و دماغ دوشنده را بکوبد اعرابی
گفت بعد از آن صاحب گردنش [illegible] و شیرش
بدوشند بخندید و او را عطا کرد وقیل اذا اردت ان
تطاع فسل ما یستطاع وعنه ص اعتمدوا الحوائج
الصباح الوجوه فان حسن الصورة اول نعمة تلقاک
من الرجل اعرابی با خالد سخن میکرد مضطرب شد
گفت مرا ملامت مکن بر اختلاط کلام که مرا مذلت
حاجت و تراعزت استغنا سعید گفت در

وتعالی الکریم اذا سئل ارتاح واللئیم اذا
سئل ارتاع منقولست اعرابی از امیر المؤمنین ع
سؤال نمود فرمود والله ما اصبح فی بیتی فضل
عن قوتی اعرابی بازگشت و میگفت والله خدای
از تو پرسد ایستادن مرا پیش تو الحضرت بگریست
گریستنی سخت و او را باز گردانید و با قنبر گفت فلان
زره مرا بیار و باعرابی داد و گفت بازی نخوری در
این درع که من روزگاری دراز با این درع اندوه
از روی مبارک رسول خدا دور کرده ام قنبر گفت
یا امیر المؤمنین بیست درهم او را کافی بود فرمود یا قنبر
والله ما یسوءنی ان لی زنة الدنیا ذهبا و فضة
فتصدقت به وقبل الله منی وانه یسائلنی عن موقفه
هذا بین یدی شخص از کریمی سؤال نمود گفت وسیله تو
چیست گفت آنکه سال پیش از تو سوال کردم و بمن
احسان نمودی گفت مرحبا بمن توسل الینا بنا و او را
عطا کرد و اکرام نمود مردی همسایه ابن عبید الله بود
و بسبب قحط عراق از وطن رحلت نمود زنش با او گفت
چون تو ما را بینوا رها کردی و برفتی ما را که نفقه دهد
گفت من نزد ابن عبید الله دینی طلب دارم و این سند
آن دین است چون بروم از او طلب کن و این سند با و
بنما و کاغذی بلوده [illegible] آن نوشته پیش ابن عبید الله آورد
نوشته بود قالت و قد رات الاجمال محدجة
والبین قد جمع المشکو والشاکی من لی اذا غبت فی
ذا المحل قلت لها الله وابن عبید الله مولاک
گفت آری وام او بر منست و اگر حاجت باشد هر
وقت بستان و تا آمدن شوهرش برا و انفاق نمود

دومقام

دومقام اگر در سخن درمانم حاجت باعتذار ندارم
یکی حاجتی که از کسی برای خود بخواهم و دیگر آنکه با جاهلی
حدیث کنم کاتب گوید در عرض حاجت مطلقا سخن
بر کریم بسته گردد بلکه ممتنع هر خطاب که با توانگر کنند
در سخن فرو ماند و فقیر هیچکس نرسیدم که او را بر خود
تفوق و استعلا دیدم مگر در خطاب بسته شدم
فضل بن ربیع در ایام نکبت نزد ابی عباد رفت
برای اظهار حاجتی در سخن فرو ماند ابی عباد گفت
یا ابا العباس تو باین زبان خدمت دو خلیفه کردی
گفت معذور دار ما عادت کرده ایم که از ما سؤال کنند
نه عادت داشتیم که از مردم سؤال کنیم
با کسی گفتند گدائی و سؤال کی یاد گرفتی گفت آن روز
که زائیده شدم پستان ندادند آواز دادم
دگر به کردم و چون بدادند تسلی شدم و خاموش گشتم
عبد الملک در خطبه گفت کسی که از ما چیزی خواهد و ندهیم
منع نباشد او را اگر روز دیگر بخواهد و آن حاجت
تکرار نماید که امور بدست حق سبحانه و تعالی است نه
بدست ما و هر امر در گرو وقتی است که خدای خواهد

و مجال حاجتی از خود
با و تصور کردم صح

بآن کرده
بودیم صح

حاجت خود را بایشان وا نه
گذاشت [illegible]
تا [illegible] القلم
فانوا [illegible]

۷ جماعتی از صوفیه مهمان شبلی [illegible] شدند پیش بعضی از توانگران
فرستاد و چیزی بخواست تا برایشان انفاق نماید رسول
باز آمد و گفت یا ابابکر تو خدای را می‌شناسی چرا از
هذا المنیطلبی گفت برو بگو دنیا سفله است و در از سفله
مثل تو طلبیدم و از حق حق طلب کنم صد سرخ بفرستاد
ابو دلامة با زن خود ام دلامه تمهید کرد که او پیش
مهدی رود و خبر مرگ زن گوید و زن پیش خیزران
زن مهدی رود و خبر مرگ شوهر گوید ابو دلامه پیش
مهدی رفت و بخواند وکنا کزوج من قطا فی مفازة
لدی خفض عیش مونق رغد فافردنا ریب الزمان بصرفه
ولم نر شیئا قط اوحش من فرد مهدی گفت چه حال
سانح شده است گفت ام دلامه وفات کرد و من
محتاجم بچیزی برای تجهیز او مالی او را بداد و ام دلامه
نزد خیزران رفت و گفت ابا دلامه از دنیا رحلت نمود
خیزران غمگین گشت و او را با ثیاب و طیب و دراهم داد
و چون مهدی نزد خیزران داخل شد گفت ابادلامه
بمرد خدا امیر را باقی دارد حالا ام دلامه نزد من بود
او را چیزی دادم تا تجهیز او کند گفت اکال ابو دلامه

نزد من

توانگر منفعل شد و [illegible]

الریحی

[illegible]

نزد من بود و خبر موت ام دلامه گفت و از من چیزی
خواست تا تجهیز او کند و دانستند که حیله کرده اند
و بخندیدند گدا اپیشه با کسی گفت اگر من بمیرم تو با
در حق من چه خواهی کرد گفت ترا کفن کنم و دفن کنم
گفت الحال که من مرده ام حالا مرا جامه بپوشان و چون
بمیرم عریان دفن کن مردی با امیری سواره
میرفت امیر گفت اسب تو چه لاغر شده است گفت
بده با یدینا یعنی دست با هم داریم و هر چه میخوریم
بهمراه میخوریم او را چیزی بخشید ابوحفص با صاحب
گفت موشان خانه ما از لاغری با عصا راه میروند
گفت ایشان را مژده ده که گندم می آید ابوالحسن
در جمله شعرای سیف الدوله داخل شد و لیکن
و طوماری بدست او داد سیف الدوله را گمان آنکه
قصیده برای او گفته است بگشود کاغذ سفید بود
گفت اینجا چیزی نوشته نیست گفت سید در انعام
عبد خود آنچه مقرر میدارد بنویسد بخندید و او را مالی
بخشید عبدالله بن عبید مالی میان پسران خویش

قسمت میشود او را غلامی خود بود گفت اول مرا عطا کن
گفت چرا گفت از آنکه حق تعالی فرموده المال والبنون
زینة الحیوة الدنیا و مال را اول ذکر کرده و من مال توام
او را عطا کرد و تقدیم فرمود اعرابی از عبد الملک
چیزی خواست گفت از خدا بخواه گفت خواستم بتو
حوالت نمود بخندید و او را مالی بخشید ابو دلامه یکی
از خلفا را مدح گفت گفت چیزی بخواه گفت سگ شکاری
گفت بدهند گفت و اسبی که بر آن سوار شوم برای صید
بداد گفت و غلامی که خدمت اسب کند بداد گفت
و جاریه که آن صید را طبخ کند بداد گفت یا امیر
اکنون عیالبار شدم خانه مرا ناچار است گفت بدهند
گفت بمعیشت ایشان گرفتار شدم فرمود او را ضیعه
دادند تا بآن معیشت کند و گفته اند هر که حاجت
سائل بگزارد در عزت با او شریک باشد و اگر محروم
گرداند هم در مذلت شریک باشد ابن سماک کسی را
پیش فضل بن ربیع برد و گفت این آب روی خود
~~بر تو عرض میکند تو آب روی خویش گرامی دار [illegible]~~
پیش تو آورده است تو آب روی خود نگاهدار و او را محروم مساز

شاعر اجرنی من ذل السؤال واعفنی فکل عزیز فی السؤال ذلیل
کسی گفت چون مرا نعمتی بخشی زود بخش و تاخیر مکن
که نفس مولع است بمحبت عاجل از آن روی حق تعالی
از نفوس ما خبر داده است و گفته است کلا بل تحبون
العاجلة شاعر فان لم تخف ان یخیب رجاؤنا
لدیک ولکن اهنأ العرف عاجله شخصی مدتی بدر بعضی
ملوک باند و چیزی نیافت عرضه نوشت در او
چهار سطر سطر اول [illegible] اهل امید و اضطرار
مرا بدرگاه تو آورد و سطر دوم بی چیزی صبر نباشد
و سطر سیم رجوع بی چیزی شماتت اعدا بود و چهارم
یا آری که محظوظ گردم یا نه تا مایوس گردم والیاس
احدی الراحتین در تحت هر سطری نوشت هزار درهم
ابو العینا با بن داود نوشت مسنا و اهلنا الضر
وبضاعتنا المودة والشکر فان تعطنا فانت اهل
لذلک وان لم تعطنا فلسنا ممن یلزمک فی الصدقات
فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذا
هم یسخطون اعرابی با خلیفه گفت مرا عامل بصره
گردان گفت عامل او را تغییر نکنم گفت بجریب باقطاع ده

شاعر وحسبک من تقاضی المرء یوما
لحاجته الزیارة والحدیث وقیل
اهنأ المعروف ما عجله
از کریمی از بنی طی سؤال کرد
او را عطا نکرد گفت چه دهمی
فقیر شکست را حرد از تو
بینی فتمم گفت
اما منع حاتم یا فتی
گفت اما وی اما مانع فمیتن واما عطار لا ینهنه از جر

سعید بن العاص گفت هیچکس را از حاجتی
باز نگردانیدم مگر دیدم عزت در قفای او
و مذلت در روی خویش
و در استحباب نعمت گویند
یرجی الطیب لساعة الا وجا
و در استتمام نعمت ابو تمام گوید
ان ابتداء العرف مجد باسق والمجد کل
المجد فی استتمامه هذا الهلال یروق ابصار الوری
حسنا ولیس کحسنه لتمامه حکیمی گفت هم ترسم از دو کس
یکی آنکه ~~[illegible]~~ او را بر من نعمتی است ترسم که کافر گردم
و دیگری آنکه ~~[illegible]~~ مرا بر او نعمتی است ترسم که فاسد گردانم

کفت نشود کفت مرا هزار درهم ده فرمود بدادند با او کفته شد
اول سخت بلند برداشتی و آخر سخت فرو کذاشتی کفت
اکر بسیار نمیطلبیدم این کم نمیداد چنانچه در فارسیان
مثلست از مرک بکیر تا به تب راضی کردد در آنکه عطا
خود خوار نباید شمرد و چون بسیار مقدور نباشد کم
نباید کذاشت قال تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
و قال علیه السلام لا یمنعنکم من معروف صغره و قال عبد الله بن جعفر
لا تستحی من اعطاء القلیل فان المنع اقل منه مطیع بن ایاس
معن بن زائده را مدح کفت معن کفت اکر خواهی ترا جایزه
دهم و اکر خواهی بعوض مدح کویم کفت ثناء من امیر خیر کسب
لصاحب مغنم و اخی ثراء و لکن الزمان اطال دائی
و ما مثل الدراهم من دواء مردی با عماره کفت برای
حاجتکی پیش تو آمده ام کفت برای آن مردکی بجو
و دیکری کفت بکذار تا بزرک شود سائلی از قومی
چیزی خواست کفتند ما با تو همکاریم کفت کار من قواد
و من این کمان بشما نداشتم ما زنی کفت اعرابی بر ما
درامد و کفت خدا رحمت کند برکسی که کوش بکلام

شخصی از امیری سؤال کرد
او را درهمی داد کفت
امیر عراقین بیک درهم
عطا کند کفت
حق عز و جل کاه باشد
بنده خاص خود را
خرمایی و لقمه بخشد
پس بر من عار نباشد
اگر درهمی بخشم

شما نیز قوادید

من دهد

کلام من دهد کوش کیرد و معذرت من از این مقام بد بپذیرد
زیرا که فقر مرا بر این مقال باعث و حیا مرا از
سؤال مانع کفتم از چه قومی تو کفت ان سوء الاکتساب
یمنعنی من الانتساب زنی از منصور در راه مکه چیزی
خواست و او تغافل کرد بخواند اذا لم یکن فیکن ظل و لا جنی
فابعدکن الله من سمرات اعرابی بر در خانه سؤال
کرد کودکی از خانه بانک داد بورک فیک بجای این
چنانچه این زمان کویند خدا بدهد کفت قبح الله هذا
العلم قد تعلم الشر صغیرا ابو الاسود خرما میخورد
اعرابی از او سؤال کرد کفت شیخ هم غابر ماضیات
و وافد محتاجین اکله الفقر و تداوله الدهر او را خرما
بداد اعرابی خرما بر رویش زد و کفت این را فدای
نصیب تو کرداند از خوان نعمت خود و ملی کرداند ترا
بمن چنانچه مرا بتو ملی کردانید تا امتحان کند مرا بتو
چنانچه امتحان کرد ترا بمن عنتری چیزی خواست او لقمه
خرد بدادند کفت این دوا را چکونه خورند و در معانی
که شخص بحاجت کسی اعتنا نماید و فراموش کند این بخوانند

شاعر کوید الم تر انی انفضت لیلا و ذکرها
کما انفض المسکین بورک فیک هو کسی حاجز
خود خواست خلیفه او را اند ادرس حاجتی
بزرک خواست کفت طلب الابلق العقوق فلما
لم ینله اراد بیض الانوق کنهی با باسلیمان لرشت
رایت فی النوم انی مالک فرسا ولی وصیف و فی کمی دنانیر
فقال قوم لهم فهم و معرفة خیرا رایت و للاحلام تفسیر
فاقصص منامک ذا عند الامیر تجد تعبیر ذاک و للاحلام تعبیر
در جواب او نوشت اضغاث احلام و ما نحن بتاویل الاحلام بعالمین

بیت م

اذا لم یکن حاجاتنا فی نفوسنا لاخواننا لم تغن عنها الرتائم

رتیمه عبارتست از ریسمانی که برای یاد داشت بر انگشت بندند

ازقبیل ریسمانی رشتن آئی وکونه ان الموصّلین بنو سهوان

گدائی گفت یاران بر من رحم کنید ظریفی گفت رحم کردیم

گفت فلوسی بمن بدهید گفت دو حاجت بیکی خواهی

اصمعی گوید اعرابی زنی بر ما بایستاد و گفت آیا رخصت

دهید در سخن که او موجب فرج است از وساوس اندیشها

هموم و دلیست بر ضمائر قلوب یکی از ما گفت سخنی است

با ... از شنیدن آن فرح خیزد در حال ... زحمت

ناانگیزد در مال آری گفت خدایا ببخش که این شرط بوفا مقرون نکردد

با وفا تعلق نگیرد من او را درهمی دادم گفت خدایا

او را جزانه بقدر این نوال بخش که بقدر صبر بر ذکر سؤال بخش

اعرابیه گفت یا قوم طرائد زمان و فرائس حدثان

ولحمان وضم نبذتنا الرجال وانشزتنا الحال فهل

من مکتسب للاجر او راغب فی الذخر گویند فلان لحم

علی وضم یعنی ذلیل گشته و ستم رسیده است و دیگری گفت

سنة جردت وحال جهدت وایدی جمدت فرحم الله من رحم

ونشزتنا

دردغرلیت الناظم

الله من رحم گفته اند مطل باسائل بدترست از مطل صاحب دین

با ... که سائل از اضطرار طلبد و صاحب دین نه باضطرار

باب در وعده و انجاز و خلف و مطل عاقل

در وعده کمال احتیاط و حزم بکار دارد و بی تامل

وعده نکند تا چون آن کار نکند خجالت برد و جاهل

برخلاف آن در وعده کردن دلیر باشد و تامل بکار

نه بندد و عاقل چون وعده کند آنرا بر جزم نکند

بلکه بمشیت متعلق سازد و گوید امید دارم و ببینم و خدا

بسازد و گفته اند در روزگار مردم وعده کردندی و وفا

نمودندی و بعد از آن وعده میکردند و وفا نمیکردند

و امروز نه وعده کنند و نه وفا گویند چون کسی وعده

دهد و نیت انجاز آن داشته باشد او را بعذر

و خلف وصف نتوان کرد و حکیمی با پسر وصیت میکرد

ای پسر مسکینه مشتاب بنعم گفتن که نعم مدخل او سهل است

و اما مخرج از او صعب و دشوارست و لا هر چند ناخوش است

اول او اما راحت دراز در عقب دارد و چون از تو

چیزی خواهند که بران قادر باشی در طمع انداز و لیکن

واجب مساز و اگر قادر نباشی هم در وقت عذر ظاهر ساز

گزارده نکردم

و از عاقبت آن اندیشه نکند هم

ونشان شرف و بزرگی آن بود که وعده نکرده وفا کنند هو قال الشاعر

عن قوم لا یبون بمواعدهم ...

اذا ابتلیت باقوام مواعدهم ... فوق

القامة ...

منها حشا ...

که عذر جمیل بهترست از مطل طویل کسی از فضل حاجتی خواست
گفت من کراهت نخواهم که آری بگویم پس ضامن باشم و نه
بگویم نا ما یوس کردم اما به بینم خدا آسان گرداند قیل
من کثر وعده و وعیده اجترء علیه صدیقه وعدوه
ولا خیر فی وعد مبسوط وانجاز مربوط وفی وعد یقظان
وانجاز وسنان ذم اعرابی رجلا فقال اوله طمع وآخره
یاس وما هو الا کالسراب یخلف من رجاه و یغر من راه
والکریم یتقاضی بالوعد نفسه واللئیم یجتهد ان یطیل
حبسه العتابی لحسن اعتذار المرء اوفی لعرضه
من الذم من توکید وعد باطله قال اعرابی یفتتح یقفل یفتتح
بالمطل ص مواعیده ویختمها بالخلف قال بعضهم فلان یخلف
فی وعده ثم یخلف ویولی لک ثم لا یولیک یعنی قسم
میخورد و عطا نمیکند وفیه الیهای علی ما انت واعده
عفصه ما دل انک فی المیعاد متهم شاعر گوید عطا او تعلله بود
بعد از تاخیر و مطل نخله واین نه عدلست یا همچو نخله باش که
دیر دهد و نیکو دهد و یا همچو عفصه باش اندک دهد و زود دهد
امیری ابو العینا را بچیزی وعده داده بود و ابو العینا
تقاضا میکرد و او فردا میگفت گفت زمانه هم فرداست
مرا وعده

نفقه طبع
مرا وعده بده تو که این معاریض را محتمل باشد مردی آنجا
حاضر بود گفت معاریض را قوم صالحین بکار داشته اند
مرا فلان حدیث کرد از فلان و او از فلان ابو العینا گفت
این کیست که برای حرمان حدیث با اسانید ذکر میکنید
ابن الرومی ارقمار قه فی التقاضی ولیس لذلک غیر المطل نقد
اذا انجاز وعدک کان وعدا فیکفینی من الوعدین وعد
ابن ابی فنن یقولون لی فی الجمعه السبت موعد وهل جمعة الا من بعدها سبت
با کسی گفته صبر کن فرج نزدیکست گفت میترسم بیاید مرا نه بیند
طال المطال ولا خلود فی حاجة مقضیة ادبر دیاس سنغ
واعلم بانی لا اسر بحاجة الا ولی عمری بها مستمتع
بابی العینا کسی دواتی وعده داده بود و با و نوشت اگر آن
دابه که مرا وعده دادی دابة الارض است خبر او گذشته است
با افسانه سلیمان علیه السلام و اگر دابه صفاست انتظار
میکشیم خبر او را با سابق حاج و اگر از دواب دنیاست
عمر وعد تو از عمر دنیا بگذشت برای من دیگری مهیا کن
و اگر دابه ایست که در آخرت خواهی مرا بخشید حق تعالی
میفرماید لکل امری منهم یومئذ شان یغنیه وقیل
احسن العده واطال المده از ابی العینا پرسیدند فلان با قوم خود در چه کار است گفت یعدهم
ویمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا ه

ابو الشمقمق الصدق فی افواههم علقم والافک مثل العسل الماذی
وکلهم فی بخله حاذق وفی الذی یسئل استاذ
آخر لیس یستوجب شکرا رجل نلت منه الخیر من بعد کسنة
در برات عطا که بوصول نرسد عطوی هذی رقاعکم
بالرفد وافدة ولیس فیها بحمد الله توفیر امضیت عزمک
فی تضییع حرمتنا ولیس عندک فی التقصیر تقصیر
وهم یجری مجری المثل الکریم اذا وعد وفا انجز ما وعد اللئیم ان وعد وفا وان اوعد
اعمار اعدائهم اذا قصدوا اقصر من وعدهم اذا سئلوا استثنی
بشار کان حقوق الناس حین ضمنها قذی فی جفون العین منها اداریه شاعر
وقیل وعد الکریم نقد وتعجیل ووعد اللئیم مطل وتعلیل انی وان
یخلف الوعد ویوفی بالوعید لها کل یوم موعد عن نابی لمخلف میعادی اوعدته او وعدته
ووعدا اذا ما راس حول تجرما فان اوعد شرا اتی دون وقته ومنجز موعدی
وان وعدت خیرا راث واعتما فی ان الوعد فیه مصلحة وعید عقیم ووعد
وانی لیرضینی الذی غیره الرضی وتقنع نفسی بالمواعید والمطل ولود هو
هما تعللنی بوعد کاذب کشاجم الا الاری شیئا الذ من الوعد
ومن امل فیه وان کان لا یجدی نظام کنا نلهو بالامانی
ونطیب انفسنا بالمواعید فذهب من بعد وقطعنا
الهموم عن فضول الامانی ابن ابی طاهر قد کنت انجزها ما وعدت الیه
ان

٧٦

ان انتف الیوم اکود ما جمعت من شیب فان اکن حرت فی وعدی اخا کذب بعد معم
فنصرة الصدق افضت بی الی الکذب کسی از ابا عمرو حاجتی فی الشفاعة
خواست اورا وعده کرد وبانجاز نرسانید گفت با من چون اورا بدیدم
خلف کردی ابو عمرو گفت که آزرده تر است درین قضیه گفت من
گفت نه بلکه من چون ترا وعده دادم تو رفتی خوشحال
وشادان ومن ماندم درمانده وغمگین در غم آن بعد
ازان موانع قدر مرا بر انجاز آن مساعدت نکرد تو آمدی
و اکنون با من ملاقات کردی سر گران ومعدل ومن ترا دیدم
شرمنده ومحجل احمد بن علویه اذا شئت ان تبلی امرأ ابلیته ادلال نازکردن
وتحرمه سیب العطاء السوابغ فعده وماطله فانک بالغ عنج ودلال الازلی
به فی الاذی والضر اقصی المبالغ سهل بن مروان
ان الصبر اذا ابا لکن حاجة لابن الهذیل خلاف ما ابدی نبغ ظهر واتسع ونبغ الماء کنبع منه
فامنعه روح الیاس ثم امد له حبل الرجاء بمخلف الوعد لطیف
حتی اذا طالت شقاوة جده بتردد فاجبه بالرد
ابو نواس واشمط دلاج الی ورائح رجاء نوال لو اعان بجود
وانی وایاک القرینان نصطلی من المطل نارا غیر ذات خمود
فان کنت لا عن سوء رایک مقلعا فذونک فاستظهر بتعل جدید
فعندی مطل لا یطیر غرابه عتید ولا بد عن له بولید

احتمل ابطا وکف بعد المعرفة واحتبس عن بعض شیء من

محمد بن بشیر والی فارس بود اورا شاعری مدحی گفت
شاد شد وگفت نیکو گفتی وروی با کاتب خود کرد وگفت
اورا هزار درهم بده شاعر خوشحال شد گفت می بینم که
بسیار خوشحال شدی برای این عطا که برای تو کردم
ای کاتب ده هزار درهم بنویس وچون شاعر بیرون رفت
کاتب گفت جعلت فداک این مرد باندک چیز راضی می شد
حاجت باین قدر نبود گفت وتحک مگر میخواهی بدهی چه احمق بوده
او دروغی گفت ما خوشحال شدیم ما نیز دروغ گفتیم او خوشحال شد
مال دادن چه معنی دارد جزای مقال مقال باشد نه مال
اما مال در جزای مقال این محال باشد گفته اند نقد هیچ جا
آن رواج ندارد که کذابی حریصی را وعده نماید باشیخی مورگیر
گفته همیشه از جامه تو سینه وزانوی او پاره است گفت
من بر در خانه می نشینم دائم مردم از آنجا میگذرند بعضی
میگویند برای من پیش سلطان چنین وچنان بگو دست
بر سینه میزنم برای قبول التماس ایشان وبعض خبر موت
ووقایع مردم میگویند دست بر زانو میزنم برای تحسّف
وحسرت بر آن باب الف در شفاعت قال الله تعالی
من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها ومن یشفع
شفاعة

شفاعة سيئة يكن له كفل منها وقال صلعم ان الله يسال
العبد عن جاهه كما يسال عن ماله وعمره فيقول له جعلت
لك جاها فهل نصرت به مظلوما او قمعت به ظالما
او اغثت به مكروبا وآيضا عنه افضل الصدقة ان
تعين بجاهك من لا جاه له وقال الشفاعة زكوة
الانسان ونصرة اللسان فوق نصرة السنان یکی از
ملوک با نزدیکان خود میگفت برای مردم نزد من شفاعت
کنید وحاجت ایشان بخواهید که همه کس بسلطان نتواند
رسید واگر برسد مطلب خود نتواند گفت وقیل الشفیع
جناح الطالب اعرابیی در مدح کسی گفت مال خود مرا بی منت
بخشد وجاه خود در حاجات من شفیع گرداند او مرا
در تشنگی صروف زمان گاه چشمه است آب شیرین از او
نوشم وگاه طناب آب از چاه هم ~~سیاری او آب از چاه بر آریم~~
برکشم باکریمی گفته مال خود تمام دادی وآب روی
خود کهنه کردی در شفاعت حوائج مردم گفت پس برای چه
نگهدارم آنرا ارزی حق یجود بماله وبجاهه والجود كل
الجود ابذل الجاه شاعر مالی الیک شفیع استعین به
الا رجائی وافرادیک بالامل آه ولو ان فی حاجة الف شافع

لماکان فیهم مثل جود کر شفیع کسی با صاحب جاهی

کفت مرا بتو نسبت است به پیمان امید وحسن ظن وقرابت بنسبت

[illegible] علم وفن کفت آنچه کفتی حقیقت واجب وفرضیت

لازب ورحم علم [illegible] اولیت از رحم وقرابت

روح براعات اوست از قرابت ترجمه ابن زبیر

بمعویه حاجتی داشت و بکزارد بعض از زنان او

متوسل شد و بساخت او را بران سرزنش کردند کفت

اذا انغدرت الامور من اعالیها طلبناها من اسافلها

معلوم شد که در سالف زمان هم حاجتها از قبل زنان

ساخته می شده است اختصاص باین زمان ندارد

هذلی اذا ما اعالی الامر لم تعطک المنی فلا باس بانتجاحها بالاسافل

بحتری اذا جئته فی حاجة فارش عرسه وارض ابنه واستغن عن کل شافع

فرزدق اما البنون فقد ردت شفاعتهم وشفعت بنت منظور بن زبانا

لیس الشفیع الذی یاتیک مؤتزرا مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا

احمد بن ابی دؤاد حاجات مردم بسیار بر واثق عرض میکرد

وشفاعت مینمود روزی واثق از روی دلتنگی کفت

مطالب آشنایان تو بیت المال خالی کرد کفت با امیر

نتایج شکر آن بتو میرسد و ذخایر آن برای تو

نوشته می شود مراد رمیانه هیچ بیت مکر آنکه مدح تو

مخلد کردانم کفت احسنت و حاجات او بساخت

صاحب در رقعه کسی نوشته والفتی ان اراد نفع اخیه

فهو یدری فی امره کیف یسعی باب در جود و عطا ذکر

السخی کل السخی من کان بماله متبرعا وعن غالب [illegible] ممنوعا

قیل الجواد من یؤدی ما افترض الله علیه وقیل الذی

لو کانت الدنیا له فانفقها لرای بعد ذلک علیه حقوقا

قال تعالی وما تفعلوا من خیر فلن تکفروه وعنه ص

اهل المعروف فی الدنیا هم اهل المعروف فی الآخرة

وقال ص علیکم باصطناع المعروف فانه یمنع مصارع

السوء وقال ص السخاء شجرة من اشجار الجنة اغصانها

متدلیات فی الدنیا فمن اخذ بغصن من اغصانها

اداه الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار فمن اخذ

بغصن من اغصانها اداه الی النار وقال امیر المؤمنین

علیه السلام سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله انما

امهل فرعون مع ادعائه الربوبیة بسهولة اذنه وبذل الطعام

با حکیم کفته چه کار از آدمی مانند تربیت بکار حق تعالی

کفت احسان با مردمان وقال ص الا ادلکم علی شیء یحبه

یحبه الله ورسوله قالوا بلی قال التغابن للناس
وقال ص تجافوا عن ذنب السخی فان الله تعالی اخذ بیده
وقال ص سادة الناس فی الدنیا الاسخیاء وفی
الاخرة الاتقیاء وقال ص الخلق کلهم عیال الله فاحبهم
الی الله انفعهم لعیاله وروی جبلت القلوب علی حب
من احسن الیها وبغض من اساء الیها گفته‌اند از درهم
ودینار بهتر چیست کسی گفت بخشنده آن ولم ار کالمعروف اما مذاقه
فحلو واما وجهه فجمیل المنظر وحسن وجه فی الوری وجه محسن
والیمن کف فیهم کف منعم الموصی اری الناس خلان الجواد ولا اری
بخیلا له فی العالمین خلیل از کسی پرسیدند که بیشتر
دوست داری گفت آنکه با من نیکی کرده باشد گفتند
بعد از آن که را گفت آنکه من با او نیکی کرده باشم مردی از
مجلس خالد برخاست خالد گفت من این مرد را دشمن میدارم
بجرمی که او را من باشد شخصی گفت با او خیری برسان تا او را دوست
داری او را چیزی بخشید و از اتفاق نزد او منزلت خاصه یافت
شعر با هشم گفت خدای عز وجل عطا را سبب محبت کرده است
و منع را سبب بغض مرا بر دوستی خود اعانت کن در آنکه
در قضاء حاجات عباد ص
انفاق موجب بقاء نعمت است قال رسول الله صلی الله علیه وآله

من

٨٣

ایضاً عبارت یا جابر من کثرت نعم الله علیه
کثرت حوائج الناس الیه فمن قام لله فیها بما یجب فیها
عرضها للدوام والبقا ومن لم یقم فیها بما یجب عرضها للزوال والفنا
وایضاً عبارت یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم ویدلجوا فی حاجة من
ایضاً فوالذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا وخلق الله له من
السرور لطفا فاذا نزلت به نائبة جری الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه
کما تطرد غریبة الابل

من اتصلت نعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن لم یحتمل
تلک المؤن عرض للزوال تلک النعم و این مضمون در نهج
نیز مذکور است و شاعر از این گفته است من لم یواس
الناس من فضله عرض للادبار اقبالها حاجتها و در ما
نعمتهاست از خدای شخص را پس نباید از نعمت خدای ملالت
ظاهر گرداند تا بعذاب مبدل گردد و بهترین احوال آن
باشد که با آن در آخرت اجر جزیل کسب کنی و در دنیا ذکر جمیل
شخصی خالد قسری را بشجاعت وصف کرد گفتند او در هیچ
حربی حاضر نبوده گفت صبر در سخا سخت‌تر است از صبر در هیجا
و گفته‌اند السخی شجاع القلب والبخیل شجاع الوجه
و اذا اخبرت علمت غیر مدافع ان السماح سجیة الابطال البدیهی
و مدح الجود ص
فی ذم البخل عنه ص شر ما فی الانسان شح هالع او جبن
خالع و ورد منع الموجود سوء الظن بالمعبود و گفته‌اند
بخل نشان سوء ظن بخداست چنانچه سخا نشان حسن ظن بخدای تعالی و در
نهج فان البخل والجبن والحرص غرائز شتی یجمعها سوء
الظن بالله زنی با پسر گفت ای فرزند اگر مال بتو روی آورد
انفاق کن که هیچ زیان نکند و اگر پشت برکند هم انفاق کن
تا حسرت نخوری وهب گفت با مساکین احسان کنید و نعمتی

برایشان ثابت کند که ایشان را در قیامت دولتی بزرگ خواهد بود

~~ابو العتاهیة ومن الحزم ان اکون لنفسی قبل موتی فیما ملکت وصیا~~

محمد بن کعب مالی یافت گفتند برای فرزندان ذخیره بنه

گفت نه والله برای خود ذخیره نهم و برای فرزندان خدای را

ذخیره نهم قیل رای المال لا یبقی فابقی به حمدا ابن مقبل

والبر یعقود واهون مالک علی الحی من لا یبلغ الحی نائله

وقیل افضل الناس عیشا من عاشت الرجال فی فضله

تخمشن — ضمرة هل تخمشن ابلی علی وجوهها ام تعصبن رؤسها بسلاب تعصبن

حاتم اماوی ما یغنی الثراء عن الفتی اذا حشرجت یوما وضاق بها الصدر

وله اعاذل ان الجود لیس بمهلکی ولا تخلد النفس الشحیحة لومها

عاملیع — سواء ذرینی فان البخل لا تخلد الفتی ولا یهلک المعروف من هو فاعله

آخر فنفسک ولی اللوم عاذل وانظری براسک ارکان الصفا وذرینی

گویند چون حاتم بمرد برادر او با وتشبه مینمود ومیخواست

بر قانون او رود وصیت کرم او زنده دارد مادرش گفت

خود را عبث رنجه مدار که تو بآن مقام نرسی گفت چرا او نیز برادر

من بود واز مادر و پدر من گفت چون او شیر میخورد هر وقت

پستان بدهن او مینهادم نمیخورد تا دیگری با او در پستان

دیگر شریک نمی شد وچون تو پستان بدهن میگرفتی وطفل

دیگر

دیگر میخواست نزدیک گردد گریه میکردی تا دور می شد [illegible] شعر خاقانی آنکس ان که طریق تو میروند زاغند وز اغار اروش کبک آرزوست

کرم که مار چو بکندش بشکل مار کوثر هر بار دشمن ولکو مهر بهر دوست

شاعر اذا کنت شمسا نورها من طباعها فکیف بان یلقاک غیر منیر

گویند خواهر حاتم سخیه بود وهیچ چیزی نگذاشتی برادران

او را از تصرف در مال ممنوع ساختند تا شاید بختی وگرسنگی بر

خود بسوزد وقدر مال بداند وچون دستش بگشودند روزی

سائلی [illegible] نداد او چند عدد شتر آنجا بود گفت آنها بگیر و برو

که من از گرسنگی سختی دیدم که دیگر هیچ سائلی را باز نگردانم

شاعر وان مس الاقواء والجهد زاده سماحا واتلافا لما کان فی الید

ابن جدعان چون پیر شد بنو تمیم او را از تصرف در مال

خود منع کردند از غایت اسراف [illegible] وچون سائلی

از او چیزی میخواست میگفت نزدیک بیا وا او را سیلی میزد

ومیگفت از قوم من قصاص بطلب ویگو از فلان راضی مشو

بنو تمیم سائل را [illegible] راضی میکردند شاعر لو ادرک العصر من کعب ومن هرم

وحاتم جود کفیه لما ذکروا بشار اذا القطر لم یعزز علینا سماؤه

بارض ونقنا من سمائک بالغزر ابو نواس کل یوم لم علی سماء

ثرة تستهل بالعقیان العتابی قوم اذا امطرت سحاب نوالهم

ذم الانام سحائب الامطار ابن الجهم ولو قرنت بالبحر سبعة ابحر لما بلغت جدوی انامله العشر

المتنبی ولما تلقاک السحاب بصوبه تلقاه اعلی منه کعبا واکرم

المخزومی انا الرجل الذی کلتا یدیه یدان فی ضروب النائبات

المتنبی وتحتقر الدنیا احتقار مجرب یری کل ما فیها وحاشاک فانیا

ابوتمام تری ماله نُصب المعالی فاوجبت علیه زکوة الجود ما لیس واجبا

وله البستنی حلل الغنا فلبستها وجعلت امالی لهن ذیولا

وله وتحکم الاطول فی الاموال در طلاقت وجه با سائل

قال النبی صم انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم ببسط

الوجه وحسن الخلق یا اگر با مردم بشاشت کنی ومحروم گردانی دلکشا اندم

بهتر باشد که درشتی کنی وعطا نمایی پس به بیند خصلتی که جود را باطل گرداند

~~فاسد سازد~~ چه الانفعت باحراز وخصلتی که عیب بخل را

بپوشاند چه در حورت باتباع کاتب لما سالته تهلل

واهتز اهتزاز المهند اعرابی گفت سالت فلانا فما عبس

ولا خنس ولا جبس ابوتمام وصنیعة لک قد کتمت جزیلها

فابی تضوعها الذی لا یکتم شعر اذا اعطی القلیل فتی شریف

فان قلیل ما یعطیه زین وان تکن العطیة من دنی

فان کثیرها عار وشین الحطیئة اذا نزلوا لمجلس قصوه

آثار کانون العیوم بعض از اعراب حکایت کند که حکم

مخزومی بر ما فرود آمد و قبیله ما را غنی گردانید گفتند چون

گفت

٨٤

گفت ما را مکارم اخلاق تعلیم کرد پس توانگران ما با فقیران را

مراعات نمودند وهمه غنی گشتیم وابن عباس را معلم الجود

میگفتند با آنکه الحرکه ابن الرومی گفت حببت کفه النوال الی

الناس جمیعا وکان غیر حبیب ابو العربان از کرمی مالی

یافت بیرون آمد وهمه را بخشید پس گفت

لمت یکفی کفه ابتغی الغنی ولم ادران الجود من کفه یعدی

فلا انا منه ما افاد ذو الغنی افدت فاعدانی فبددت ما عندی

آخر سالت الندی والجود حران انتما فقالا جمیعا انا لعبید

فقلت فمن مولاکما فتطاولا علی وقالا خالد بن یزید

دعبل الجود یعلم انی منذ عاهدنی ما خنته وقت میسوری ومعسوری

آخر سالت الندی والجود حیان انتما اما میتان بعد آل محمد

فقالا بلی متنا زمانا وضمنا تراب فاحیانا دبیس بن مزید

شاعر وانضاء تحن الی سعید طروقا ثم تجلس ابتکارا حمدن مناخه واصبن منه عطاء لم یکن عدة ضمارا وضمار نسیه ومال غایب یا هر مال که اعتماد بر حصولش نباشد

الجود معتکف علیه والفضل مقترن بکفیه تسلم بانت

الدنیا علیه فهی نهب فی یدیه یصبح الجود ویمسی عاکفا راحته

ابونواس فما جازه الجود ولا حل دونه ولکن یسیر الجود حیث یسیر

اشجع وان وجود الجود فی کل بلدة اذا لم یکن یحیی بها الغوث

فلان دوار الفقر ان سئل اعطی وان لم یسال ابتدی

شخصی با پسر خود گفت سخا آنست که هر که بخواهد بدهی

گفت این نعمت سخا آنست که نخواسته بدهی ابن قتیبه گفت
من عاجز میشوم از مکافات کسی که مرا اهل دانسته برای حاجت خود
ابو العطا گفت ای امیر پس بعطا ابتدا کن تا ثقل
مکافات از تو مرفوع گردد ابو تمام اعطی ونطفه وجهی فی غزارتها
تصونها الوجنات الغضة القشب لایکرم الظفر المعطی وان حصلت
به الرغائب حتی یکرم الطلب ابن الرومی یا من اذا
التعریض صافح سمعه اغنی العفاة به عن التصریح
المتنبی ومثلک من کان الوسیط فؤاده بکلمه عنی ولم اتکلم
ابن الرومی سألتک اغنائی عن الناس کلهم فاغنیتنی عنهم وعنک جمیعا
ابو تمام لم یدعنی وفی یمینی فضل لندی غیره ولا فی شمالی
ابن نباته لم یبق جودک لی شیئا اؤمله ترکتنی اصحب الدنیا بلا امل
عاده مهلبیه وگفته اند از خوارزمی است بجدک لا بجد الناس اضحی
وکیلی لیس یقنعه الوکیل وکانوا کلما کالوا وزنا
فصاروا کلما وزنوا ایکیل وکنت وناقص وزنی فاضحی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مراد آنست که مارا ملکی وحاصلی نبود
~~زهر چه دوم وزن میکردیم واتبان کندم وامثال آن که ربما~~
~~کیل میکردند الحول امر بعکس است~~ اعرابی در مدح کریم گفت
یعود دعنه المجتدی مجدیا ومستعطر فده معطبا والمنتجع منه متجعا

مراد دولت تو امروز مال بسیار حاصلست تا انکه
وکیل مرا وکیلی قانع نمیکرداند وکفاف
نیست از دو فورمال واچه مردم آن را کیل
میکردند در معاملات از روی ثروت
ما وزن میکردیم از فقر وحاجت وامروز
امر بعکس است الحال ایشان وزن میکنند
ما کیل میکنیم وبنای این سخن بر آنست که چون
چیزی را زیاده قدری نباشد مانند جو وجاورس کیل کنند وچون عزیز باشد وزن کنند

وشی از انیای

دیگری

دو دیگری گفت لم یظل قط فی قفا مجد ابن خارجه گفت
هیچ سائلی را رد نکنم اگر کریم باشد قضاء حاجت او واجب
دانم واگر لئیم باشد حفظ عرض خود لازم شمارم در آنکه
کریم چون از کسی در خشم شود عطاء خویش از او نبرد
قال تعالی ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة الآیه
وشان نزول او در تفاسیر مذکورست عباس بن محمد
بر شخصی از حواشی خود در غضب شد پرسش بروات عطا
نوشته بمهر او میرسانید نام آن شخص بدید گفت چرا برات
بنام او نوشتی گفت تو بر او غضب نمودی گفت ای فرزند
عطاء مرا از قلم مسقط کن که پدر تو اگر بر کسی خشم گیرد بر عطاء خویش
خشم نگیرد سلیمان بن محمد کسی را عطائی مقرر داشته بود
وقتی از او برکند وآن عطا ببرید وباز خشنود گشت وعطا
باز گردانید آن شخص عطاء او نگرفت وگفت من میپنداشتم
عطاء او نگرفتست چون تابع رضا وخشم باشد نخواهم که آن اهانت وملامت هم
کسی گفت فلان آری برای زبان او آفریده شد از آن پس
که زبان او آفریده شود شعر لا فرق فی ناطق بالشکر عنهم
وناطق فی جواب السائلین بلا العتبی ما قال لا الا لعذاله
ولم یها عن سائل اعجم وقبل ما قال لا قط الا فی تشهده
لولا الشهادة کانت لاؤه نعم بشار یطوف العفاة بابوابه کطوف الحجیج ببیت الحرم

در تعميم عطا ~~كه~~ روى فى الخبر اعطوا السائل ولو جاء على الفرس
المتنبى الفرس وبذلها كرم الغمام لانها تسقى العمارة والمكان البلقعا
ابو تمام لو كنت شاهد بذله لشهدت لى بوراثة او شركة فى ماله
المتنبى لو كان ضوء الشمس فى يده اضاعه جوده وافناه
البحترى فتى لا يريد الوفر الا ذخيرة لمأثرة تزداد او مغرم يعود
بكر بن النطاح ولو لم يكن فى كفه غير روحه لجاد بها فليتق الله سائله
ابن بنانه وحكمنى حتى لو انى سألته شبابه وقد ولى به الشيب ردّه
در انخداع كريم قيل الكريم هو المنخدع عن ماله حتى
يحكم فيه الطمع ويستعمل فى ماله الخدع از كسى پرسيدند
شرف چيست گفت انخداع از مال وهيچكس نبينى كه از مال
خويش اغماض نمايد مگر محبت او در دل رفيق بيفزايد واو را بزرگ — با رفيق هم
دارد وبعضى ما ابن ادب اشارت كرد بقوله رحم الله سهل
البيع سهل الشرى واين خلاف گفته مردم است كه مغبون
نه محمود است ونه ماجور شاعر فتى كملت اخلاقه غير انه — و در حقيقت مخالفت نيست هم
جواد فلا يبقى من المال باقيا قيل لا حد ليس فى السرف خير
قال لا فى الخير سرف وروى ان امير المؤمنين ع — يكجوانى كه خير داشت پند ميداد راهبى در دير كاى پسر خير نيست در اسراف گفت اسراف نيست اندر خير هم
ملك اربعة دراهم فتصدق بدرهم ليلا وبدرهم نهارا وبدرهم
سرا وبدرهم علانية فنزل فيه قوله تعالى الذين ينفقون اموالهم
بالليل

بالليل والنهار سرا وعلانية المتنبى ستروا الندى ستر الغراب سفاده
فبدا وهل يخفى الرباب الهاطل ابو تمام لو يعلم العافون
كم لك فى الندى من لذة وقريحة لم تحمد ابو تمام
ونغمة معتف يرجوه احلى على اذنيه من نغم السماع
شاعر فتى لا تراه الدهر الا ونفسه تجود بخير او تهم بخير
معن بن زائده حكايت كرد كه در ايام اختفا از منصور روزى
بهيئتى متنكر بيرون آمدم سياهى مرا بديد و در من آويخت
وگفت تو آنى كه امير ترا ميجويد گفتم از خدا بترس من مردى غريبم
گفت اين سخنان بگذار گفتم اگر اعرابا وبرى زياده نفعى ترا باشد
واين گوهر از من بستان كه قيمت چند هزار سرخ شود گفت
اينها بگذار تو مردى مشهور بجود هرگز تمام مال خود يكبار عطا
كرده گفتم نه گفت نصف كرده گفتم نه گفت ثلث كرده گفتم نه گفت — مال خود عطا هم
~~شاهد~~ ماهيانه من بيست درهم است و در بهره وری ازين چيزى
ندارم كه بصد درهم ارزد اين جوهر بتو بخشيدم و ترا بتو بخشيدم
تا بدانى از تو سخى تر خداى را بنده مى باشد واز من جدا شد
وهنوز در طلب او بهم يزيد بن المهلب باعرابى گذشت — چون از حبس بيرون آمدم
از او سؤال كرد گفت اى غلام چه دارى گفت صد سرخ گفت
باو ده گفت او بانك چيزى راضى ميكرد گفت من راضى نميكردم

گفت او ترا می شناسد گفت من خودم را می شناسم غافری
بخدمت امام حسن بن علی علیهما السلام آمد و گفت من فرمان رسول
خدا گوش نداشتم گفت بد کردی چون گفت آنحضرت فرمود
لا یفلح قوم ملّکت علیهم امراة و من زن خود را بر خود ملک
کردم و او مرا فرمود تا غلامی بخرم بخریدم و از من بگریخت
آنحضرت فرمود یکی از سه چیز اختیار کن اگر خواهی ترا قیمت
غلام بخشم گفت همین جا بایست و مگذر که آن را اختیار کردم
او را بداد حمی اعراضه صنآ و شی و صیتر مالکرنهبا مباحا
الوَوص وقایة الاعراض حضرت رضا علیه السلام تمام مال خود را
روز عرفه بخراسان بخش کرد فضل گفت این مغرم است
امام علیه السلام فرمود بلکه مغنم است چه مغرم شماری چیزی
که موجب اجر و کرم باشد ابن عباس گفت نباید ترا زاهد
کردانند در معروف کفر ~~ان~~ بعض مردم کافر نعمت زیرا که ترا
شکر کند بران و عوض بخشد کسی که نعمت تو باو نرسیده است
یعنی حق سبحانه و تعالی که ترا بران احسان ثواب و جزا بخشد
و این کلام در نهج ~~البلاغه~~ کامل مذکور است شاعر یدالمعروف
غنم حیث کانت تضمنها کفور او شکور فعند اشکرین لها جزاء
وعند الله ما کفر الکفور آخر لا یذهب العرف بین الله والناس

وفارسیان گفته

وفارسیان گفته اند تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد
در بیابانت دهد باز در منع معروف از غیر اهل در توریه
امده است من صنع الی غیر اهله کتبت له خطیئة شاعر
ومن وضع المعروف فی غیر اهله یلاقی الذی لاقی مجیر ام عامر
شاعر وترک مواساة الاخلاء بالذی تحوز یدی ظلم لهم وعقوق
عذر اسخیا در بعضی احوال مردی از حسن بن علی علیهما السلام
سؤالی کرد و او را ممکن نبود فرمود لو امکننی لکان الحظ
فیه لنا دونک فان حرمنا شکرک فلا تحرمنا سعة عذرک
شاعر الجود طبعی ولکن لیس لی مال وکیف یسمح من بالدین یحتال
بحتری طاهر را مدح گفت برای او دیناری چند بفرستاد
و چند بیت بنوشت در الجمله این بیت بود والشریف الظریف
یسمح بالعذر اذا قصر الصدیق المقل بحتری بیتی چند در جواب
نوشت این از الجمله است واذا ما جزیت شعرا بشعر بلغ الحق
فالذمام فضل شخصی در مجلس اسحق بنشست دراز تا مردم برخواستند
حاجت خود بگفت گفت مقدور نیست اندک زمان خاموش شد
پس باز عود کرد گفت گفتم مقدور نیست تکرار چه وجه دارد برخواند
لا یؤیسنک من کریم نبوة ینبو الغنی وهو الجواد الخضرم
فاذا ابی فاستبقه وتانه حتی یفئ به الطباع الاکرم

اسحق دراهتزاز آمد وگفت قد عاد الطباع الاکرم وحاجت
اوبساخت کریمی با مردی که ازاد بسیار سوال میکرد گفت
دع الضرع یدر لغیرک کما درّ لک لشکری از جعفر زیادتی
درارزاق التماس نمودند با وزیر خود گفت جواب ایشان بنویس
بنوشت قلیل دائم خیر من کثیر منقطع یحیی ابو الحسین بمود
جماعتی بخانه ابن هرمه رفتند شکر او بیرون آمد
وعذر خواست گفتند نه پدر تو صاحب آن بیت است
وبجود ومهمانداری معروف کرده است گفت آری آن خصلت
امروز ما را این شرمندگی میفرماید کسی از کریمی سوال کرد
معذرت خواست گفت عذر صادق با نیت نیک قائم
مقام گزاردن حاجت باشد ودر خبر است ان لله ملائکة
ینادی کل صباح ومساء اللهم اجعل لمنفق خلفا وللممسک
تلفا نام عطایا جُذَیا بشیر راست وحذیه عدل راست
وتُسیله راقی راست یعنی افسونگر وعزیمت خوان وحُلوان
کاهن راست وشنوع ساحر راست وزبد دلال راست
وشبر نکاح راست وعذیر مزد مرغی یعنی چراکاه وجُعل
برای شرطها ومزد سائر خدمتها اعرابیی مردی را دشنام
میداد گفت انکم تستقرون العطاء وتعیرون النساء وتبعون الماء

وما عندکم فائده ولا عائده ولا رای جید ولا اکرام جلیل
زنی با شوهر گفت موشی در خانه ما مقام نکند مگر بسبب
غلبه حب وطن ابو هفان سواء اذا ما زرتهم فی ملة
ازرتهم ام زرت من فی المقابر از کسی پرسیدند فلانی را
چون دیدی گفت چنان دیدم که آزاد مرد هرگز با وعود نکند
نسخ تطن ابتسامات رجاء وغبطه وما انا الا ضاحک من رجائیا
خلف احمر اناس تا ملول لهم رداء بغیم سماؤهم من غیر وبل
اخو الجمع بخلا فاحش ونکیرا وما جوذ ما کالتکبر والبخل
فلو کان عقبی البخل منک تواضعا او الکبر جودا کنت من ذاک فی عدل
شاعری از توانگری توقع عطا داشت واو علم مماطلت
برمی افراشت روزی با او گفت بیتی گفته ام گفت بیار گفت
محمد بن علی بن عصام گفت این نسب است گفت شیخ
جلیل من بیت الکرام گفت حسنت گفت بوعده وفا کن
گفت فردا گفت بشنو لکنه متهام یا خذا یر العلام
گفت آه آه دیگر بسر بیا چیزی با ان بده ما را خلاص کن
با اعرابیی گفتند فلان ترا عطا کرد گفت آری اما بطمع ثواب
کامل وجزاء عاجل همچو شخصی که دانه بریزد برای صید مرغ
نه برای نفع او ومتنبی از اینجا گفته است

ومن قد طن نثر الحب جودا وينصب تحت ما نثر الشباكا

توانگری برادری فقیر داشت واورا مراعات نکردی

براو اعتراض کردند وبخل سرزنش نمودند گفت من بخیل

نیستم اگر این زمان هزار هزار درهم بخواهد پانصد درهم

همین ساعت اورا بخشم بیک دفعه پس با حاضران گفت

کسی که در یک مجلس پانصد درهم بیک کس بخشد اورا بخیل توان گفت

گفتند حاش فانت اجود من یمشی علی قدم شعر

تعجبت لما ابتدا بالجمیل وما کان یعرف فعل الجمیل

واطلع لی کوکبا کالسهی قلیل الضیاء سریع الافول

سلیمان خلیل را عطائی فرمود پی رعایت حرمت او باز گردانید وگفت

وخصلة یکثر الشیطان ان ذکرت منها التعجب جاءت من سلیمانا

لا تعجبن لخیر زل عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا

الموسوس ومنجل اعطی القلیل وربما سمحت حروف الناس للتمام

شعر لا تمدحن حسنا فی المیدان مقتنعا کفاه یوما ولا تذممه ان رزما

فلیس یمنع ابقاء علی نشب ولن یجود بفضل المال معترما

لکنها خطرات من وساوسه یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما

ونقل کرده اند که ابوبکر خوارزمی را صاحب بر نجید وگفت

لا تمدحن ابن عباد وان هطلت کفاه بالجود حتی جاوز الدیما

فانما ذاک

فانما ذاک خطرات من وساوسه یعطی ویمنع لا بخلا ولا کرما

وچون خبر وفات خوارزمی رسید صاحب بگفت

سالت برید احی خراسان اامات خوارزمکم قال لی نعم

فقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره الا لعن الرحمن من کفر النعم

در ذم بخیلی گفته اند لو عبر البحر بامواجه فی لیلة

مظلمة باردة وکفه مملوة خردلا ما سقطت من کفه واحدة

شعر ان الذی شق فمی ضامن بالرزق حتی یتوفانی

حرمتنی نفعا قلیلا فما زادک فی رزقک حرمانی

البخیل یمنع ماله ویغضب علی الجواد اذا رای ابتذاله وقال

فلان مخافة ان یرجی نداه حزین ویبغض نعمة الرب

کیلا یستماح تحفظ اذا ذکر الناس التطول ارعدت

فرائصه خوفا لذکر التطول بشار اذا اسلم المسکین طار فؤاده

من فرسول واعتراه جنون شعر تلقانی بوجه مکفهر

کان علیه ارزاق العباد الا شیء یزید بغیض الطرف دونی کانما

زوی بین عینیه علی المحاجم فلان برق بلا مطر

وورق بلا ثمر وجه کریم وفعل لئیم ابو العینا از کسی چیزی

خواست گفت معذورم دشمن خود در صدق حرص

گفت کسی که صدق او موجب حرمان صدیق باشد کذب او خوا[ه]

وگویند فلان اغصه السؤال فاخذه السعال

در معاذیر

حزین

[illegible]

سعید را فقری بود برابر فقر عبد الملک روزی عبد الملک با او
کفت مرا بتو حاجتی است کفت مقضیة وچه ~~پاینده که مقصود آن~~
~~فقر است کفت مرا بتو پنج حاجت کفت بکو کفت اول آنکه~~
~~آن فقر از من نطلبی کفت مقضیه دیکر چیست~~ کفت انت فی
حِلٍ منها اربع آن چار دیکر بتو بخشیدم در رد سائل سفا هت

اعرابیء از شیخ اموی سؤال کرد وکفت ما را سال قحط رسید و باران بر ما نبارید
و هم افزون از ملک ده دختر ست شیخ کفت میخواهم
که خدای عز و جل میان شما و آسمان سدی از آهن برآورد
تا بر شما قطره نبارد و دختران تو مضاعف کرداند و ترا
دست و پا بریده میان ایشان رها کند و جز تو کاسب روزی
نداشته باشند بعد ازان سکی داشت بر او اغرا کرد سک
جامه اش بکرفت بدرید و اورا بکزید کفت والله نمیدانم که
با توچه بکویم غیر آنکه خدا لعنت کند بر منظر قبیح و مخبر سخیف تو
واعضک الله بظور امهات مَن حولک مردی با محمد بن
عبد الملک کفت مرا بتو دو سبب متحقق است یکی حق جوار
و دیکری سوء حال اکر بر من رحمت کنی خدای بر تو رحمت کند
کفت اما جوار میان دو حیطانست واما رحمت از اخلاق
زنان وطفلانست هفته نکذشت که دولت از او بکشت و نکبت شد و
مبتلا شد

یعنی برآوردم کفت فقر خود بمن دهی
کفت دادم عبد الملک کفت من هیچ
حاجت برای تو روا نکنم کفت اول
آنکه فقر من بمن بازکردانی کفت کردم
دیکر بکو

مبتلا شد معویه روزی در خطبه کفت حق تعالی میفرماید
ان من شیءٍ الا عندنا خزائنه و ما ننزّله الا بقدرٍ معلوم
مردم ما را چرا ملامت کنند واز ما چرا شکایت کنند احنف
برخواست وکفت والله ما ترا ملامت نکنیم بر آنچه در خزائن
خداست ترا ملامت کنیم بر آنچه خدای بما فرستاده است
از خزائن خود و تو در بر روی ما بسته وازان مانع کشته
معویه هیچ نکفت شاعر کوید اذا اعطاک فَقَرَّ حین یعطی
وان لم یعط قال الی القضاء بخل رتبه سفها وجهلا
ویعذ ربفسه فیما یشاء در حجت بر بخل با خالد بن
صفوان کفتند چرا مال خود انفاق نکنی و ترا مالی عریض است
کفت زمانه ازان عریضتر است کفتند مکر کمان داری که تا آخر
زمان باقی کفت نه و نه لیکن در اول آن بمیرم جاحظ با کسی
کفت چون راضی شدی که ترا بخیل کویند کفت این نام خدا از من
بر نکیرد که بخیل آنرا کویند که مالی داشته باشد تو مرا مال ده و هر نام
خواهی بنه کفتند هر که مال خود در منصب بخشد احمقست واکر در
غیر محل بخشد مجنونست با ابی الاسود کفتند تو ظرف علم است
و وعاء علم غیر آنکه بخیل کفت وما خیر ظرف لایمسک ما فیه
وقیل من لم یمنع لم یکن له ما یعطی والبخل خیر من سؤال بخیل
~~عبد الملک~~ منصور کفت مردم کمان کنند من بخیلم من نه بخیلم

بر تعیینم کهر

والبخل خیر من سؤال ...
و حفظ ما بید ...
من طلب ما ...

ولی چون دیدم مردم عبید المال کرد آوردم تا عبید من باشند

سهل بن هرون کتابی در ستایش بخل بنام حسن بن سهل

نوشت و باو فرستاد و از او صله توقع داشت در عقب حسن م

کتاب بنوشت آنچه در این کتاب آن فرمودی و مدح نمودی

صله تو کردم و کتاب باو باز فرستاده کرداند باب در ذم بر عطا و هم ذم بخلا

قال النبی صلی الله علیه وآله ایاکم والامتنان بالمعروف

فان ذلک یبطل الشکر ویمحق الاجر پس برخواند لا تبطلوا

صدقاتکم بالمن والاذی کسی از لئیمی حاجتی خواست او

شروع در سرزنش او کرد گفت تواند ترک سرزنش را قائم

مقام قضاء حاجت من گردانی با اعرابی گفتند فلان میگوید

من او را جامه داده ام گفت منت مشرب صافی نعمت تیره گرداند

و چون دل تنگ گردد زبان گشاده گردد قال تعالی ویطعمون

الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم لوجه الله

مجاهد گفت لم یکن ذلک منهم مقالا وانما اخبر بما کان لهم اعتقادا

چون کسی را چشم درد میکرد و کحالان از مداوات عاجز بودند

کحالی بخواندند گفت خاری در چشم او نشسته است و بیرون

آورد در ساعت وجع ساکن گشت منصور او را ده هزار درهم

بداد و در وقت پشیمان شدم با او گفت این مالی خطیرست بدانی

چه میکنی گفت آری ~~بار دیگر گفت~~ و او را بحفظ وصیت کرد گفت

و چون برفت او را باز طلبید م

گفت یا امیر اگر خواهی در سرکیسه مهر برنه تا روز قیامت بی تفاوت

~~ظهور~~ بار آرم و سپارم بخندید و ~~...~~ دادو را بگذاشت

شاعر ولو علک اتقی لی فی الطعام اذا لکنت اول مدفوع من الجوع

احق مردم بانکه آرزو کنند توانگری مردمان را بخیلانند

تا کس از ایشان چیزی نخواهد ابن عیاش از کسی حاجتی

خواست او رارد کرد گفت پدر تو هرگز حاجت کسی رد نکرد

تا روزی از او سگی خواست تا بر ماده سگ خود بجهانند

گفت مرا سگ نیست ولیکن حاجت شمار دنگذارم خود

این مذمت بر سانم ابو علی المحودی اعز علی من ابوی نفسی

ومن نفسی اعز علی فلسی فلولا الفلس هنت علی صدیقی

ولم تکرم علی الاطماع نفسی الحمد

الثانی عشر

فی الاطعمه والقری والاشربه ناان را جابر و عاصم بن حبه گویند

و تمر را بنت نخله شاعر فلا تلومانی ولو ما جابرا

فجابر کلفنی الهواجرا از اعرابی پرسیدند نان دوستر داری

یا خرما گفت خرما خوب چیزیست و از نان چاره نیست

گوشت در روایت هر که چهل روز گوشت نخورد عقلش

ناقص گردد و ~~...~~ بد خو گردد مسیح علیه السلام

هم دوست ...

در اول بابی دیگر از ان ... بیاورم

وما یتعلق بالاکل والادب والتطفل ... وما یتعلق بالشرب والقناعه

وقد حسن اشارة فی ذم البخل فتی لرغیفه قرط و شنف

ومرسلتان من خرز و شذر اذا کسر الرغیف بکا علیه

بکا الخنساء اذ فجعت بصخر ودون رغیفه قلع الثنایا

وحرب مثل وقعة یوم بدر ... آبست در بیجان و نانی

از دیده مردمان نهانی گرسنه دیده روی او سیر

نه یافته تشنه زو نشانی دانی که چه ... نان و آن چه آبست

نان تو و آب زندگانی ...

~~...~~ آن گدا ... منکوله وگوشواره در گوش

... رغیف ... آن لعبت را کشند در آغوش

خوابش نبرد مگر که شبها ... کند فراموش

هر صبح کر آن جمال ... عمل ... واز ... اهل

... و ... وبرون کن

قال صلی الله علیه وآله اکرموا الخبز فان الله عز وجل سخر له ما فی السموات والارض م

گفت اَلحم یا کل الحاف لهذا عملا از بعضی رهبانین
پرسیدند چرا گوشت نخورید گفت ما می‌بینیم آسیبها
از گوشت میخیزد نه بینی حیوانات آنچه گوشت خوارند درنده
وضارند و آنچه علف خوارند سلیم و بی ضرر باشند
ابن طباطبا فی الشواء ما انس لاانس قبل الحشر ما کلة
ظللنا لدیک بها فی اشغل الشغل اذا قبل الجدی مکشوفا ترائبه
کانه متمط دائم الکسل قد مدّ کلتی یدیه لی فاذکرنی
بیتا تمثلته من احسن المثل کانه عاشق قد مدّ بسطته
یوم الفراق الی تودیع مرتحل فی البیضه قال اثر عن سال البیض
لابه الفضل اذا اهتمّ بالهوی لحاجة وله عندک مطلوب
ومامول وحاجة در دولیست من البحر ولکن من دجاجه
فی الارز حسن بن سوید با مامون چیزی میخورد گفت برنج
عمر میفزاید گفت از چه رو گفت اطبای هند گفته اند هر که برنج
خورد خوابهای خوب بیند و هر که خواب خوب بیند شب او
هم روز باشد مامون بپسندید شخصی در مجلس قاضی حاضر شده بود
تا شهادت بدهد ذکر شیر برنج گذشت گفت من دوست ندارم
وبعد از زمانی گفت گمان ندارم هیچ عاقلی باشد که شیر برنج دوست دارد
قاضی گفت آن اول را قبول کنیم واما این سخن را چه تاویل کنیم در شهادت

قیل المرق احد اللحمین وعنه ص نعم الادام الخل
وقال ص ما افقرت فیه خل

وشهادت او نشنید فی الهریسه در روایت که یکی از
انبیا بخدای تعالی از ضعف بدن و وجع صلب شکایت کرد
با و وحی آمد که گوشت با گندم بپز و بخور که من قوت در این
دو چیز نهاده ام ابن الرومی هلم الی من غذیت طول لیلها
با ضیق حبس فی تنور یسعّر وقد ضربت حدّین وهی بریئة
فقوموا الی دفن الشهید لتوجروا فی الرؤس گدایی را
کله دادند گفت شما را خدا از کلهای اهل بهشت بخوراند
اعرابی استخوان کله بگرفت او را سه پسر بود گفت
با بزرگتر گفت اگر این بتو دهم چه کنی گفت چنان گوشت
از او پاک کنم که مورچه را در او نصیب نماند و میانین
گفت من چنان پاک کنم که ندانی استخوان امسالست یا پارسال
و خوردتر گفت من نخست اول گوشت از او پاک کنم بعد از آن
او را خوب بکنم بعد از آن خرد بکوبم و سفوف کنم گفت بستان
اهل ان تولی شهر وبس فی المضیرة قد شکا نبی الی الله ضعفه
فاوحی الیه ان اطبخ اللحم باللبن وکله تعقو الکشک قیل من
خم یوما فلا یا کلن الکشک سنه اعرابی پیش مردی
میهمان شد شهر و زن با زنش میگفت قومی وائتنا بخبز
وما رزق الله و زن نان با کشک می آورد تا اعرابی

از کنک خوردن بتنگ آمد چون دیگر بار زن آن سخن کفت
اعرابی کفت لم تا کل الخبز و دعی رزق الله. فی الکامخ
اعرابی میهمان حضری بود همه روزاو را کامخ میخوراند
اعرابی از کامخ برکشید امام در نماز میخواند حرمت علیکم المیتة
والدم و لحم الخنزیر اعرابی کفت والکوامخ فلا تنسها یا اخا
فی اللبن قیل لرجل ایما احب الیک ام الرائب فقال
الرائب فانه علی کل حال بات مع اللحم لیلة کفته اند شیر
هرکز در کلو نشکند لقوله تعالی لبنا خالصا سائغا للشاربین
فی الجبن خالد با جاریه خود کفت پنیر بیار که شهوت طعام
آورد و معده را باعث کند و شهوت برانکیزد کفت نداریم
کفت غم نیست که او قادح آدمیست و شکم نرم کند و طعام
الهی ذم است کسی کفت یکدام ازاین دو سخن عمل کنیم کفت اکر
حاضر باشد باول و اکر نباشد بدوم فی الباذنجان
فی الخبر کلوا القرع و اجتنبوا الباذنجان باکسی کفته چه کوئی
در باذنجان که یاران تعلیم کرد کفت اکر باذنجان را مریم علیها السلام
پاک کند و آسیه تحمید کند و ساره بپزد و فاطمه علیها السلام
پیش آورد کله نخورم و امروز رای اکثر مردم در باذنجان
چنانک شده است و در بعضی دیار بسیار خوب میشود

ازان وجه که اورا با اسبابی مناسب و موافق می پزند

و در حدیث

و در حدیث ممدوح کشته است ولیکن اطبا ذم کرده اند و حال او
همچو سایر مطعومات باعتبار تفاوت بلاد و طریق طبخ متفاوت
میکردد و ~~غیر کویم اما حال باذنجان بحسب~~ طعم باذنجا
و آنچه باو ماند از قبیل زیتون کسبی است اطفال خورش
نباید بخلاف حلاوات و ما یشبهها که فطریست و در کامها
اولا نیکو آید فی المزورة ابن حمدون قلت الطعام فقالوا مزورة
فقلت زور و لیس الزور من وطری هاتوا اطائب ثور فانی سمنا
کالفیل قد آووان عدوه فی البقر و سکبجوها و قوها توابلها
و زعفروها و صونوها عن الغمر و قدموها علی بیضاء صافیة
کانما خرطت من دارة القمر فمن تجافی فاع الله سکمه
و من مضی فالی الفردوس او سقر فی الملح عن امیر المومنین ع
من ابتدا غذاه بالملح اذهب الله عنه سبعین نوعا من الداء
منه الجذام والبرص فی الحلاوی حلواها بلکه سایر شیرینیها
بعد از طعام غالبا نیکو باشد که جوش غذا بنشاند
و علی الخصوص که معده سرد و ضعیف باشد و تشنکی کاذب
بعد از طعام پدید آید فی العسل حق تعالی فرموده فیه
شفاء پس اکر موافق مزاج و سن و بلد نباشد هم
قدری باید بکار برد بقصد استشفا و اقتدا بکلام خدا

و در کامها

في الفالوذج شخصی در وصف فالوذج گفت فتات البر
بلعاب النحل بسمن الماعز ما عاب هذا مسلم قط از اینجا معلوم
میشود که هیچ مشابهت بفالوده این زمان نداشته است فالوذج آن زمان م
غاضری در مجلس خلیفه بحرص تمام فالوذج میخورد گفت کم
بخور میکشدت گفت خانه من برطریق مقابر و است
هیچ نشنیدم که کسی گوید صاحب این جنازه را فالوذج
کشته است في اللوزينج کسی گفت خرما از همه حلواها بهتر است
که او در شکم تسبیح میکند دیگری گفت اگر خرما تسبیح میکند لوزینج
نماز تراویح میکند في التمر قال صلی الله علیه وآله اول ما یفطر
به الرطب والتمر واول ما یاکل النفساء الرطب والتمر لان الله تعالی
قال لمریم وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا
و عجوه بهترین انواع خرماست و از شیرینی چنان که چون
در دهن گذاری تا ساق پا حلاوت آن میرسد گفت رطب
قرشیا بهتر است و عیسی گفت سکر اصمعی را گواه ندگفت البته تا حکم کند م
قرشیا بهتر است ما در بصره کودک بودیم با دانه خرما بازی میکردیم
از دانه قرشیا دینار می ساختیم و از دانه سکر درهم و یکی از آن
بده از این بدل میکردیم في الرمان قال ص نعم الشیء الرمان
و ما من رمانة الا وفیها حبة من الجنة من اکلها نورت قلبه واذهبت

واذهبت عنه الوساوس وقال امیر المومنین علیه السلام کلوا
الرمان بشحمه فانه دباغ المعده مشهور است که کسی این حدیث
خوانده بود و نار با پیه حیوان بهم میخورد الطین فقها
اکل طین حرام داشته اند شخصی را گل دادند بخورد گفت در
شکم جایی خراب نشده است بگل ستر کنم عرب الوان
طعام ندیده بودند تا معاویه پیدا کرد و ابو برده گوید چون
خیبر فتح کردیم خبز حواری یافتیم و شنیده بودم که او فربه
کند از آن نان میخوردیم و نظر در پهلو و بازوی خود میکردیم
که چه قدر فربه شده ایم یکی با عرابی گوشتی بر سر نان داد
گوشت بخورد و نان پس داد و گفت هذا ظرفک و از طعام
ایشان که در قحط خوردندی علهز است گویند از خون شتر
و پشم شتر ساختندی از اعرابی پرسیدند چها میخورید از جانوران صحرا م
گفت هرچه بر زمین بجنبد مگر ام حبین گفتند او را مبارک باد
عافیت اعرابی موش میخورد گفتند این پلید چیست که
میخوری گفت این والله هرچه خوشتر است از طعامهای ما بخورد
اصمعی گوید در بادیه بخیمه رسیدم شیری در ظرفی بمن
دادند گفتم این ظرف پاک بود گفت بلی آری روز در او چیزی
میخوریم و شب در او بول میکنیم و هر صبح سگ را در آن چیزی میدهیم او میلیسد و پاک میکند

وهم اصمعی گوید بخانه زنی نزول کردم دیدم پارچه گوشتها
در ریسمان کشیده است از انها بخوردم زن آمد و بدید گفت
چرا اینها خوردی گفتم چه بود گفت من خانه ام دختران
حی را ختنه کنم و آن قطعها باین بر ریسمان کشیده ام تا عدد
آن بدانم چون این بشنیدم قی برمن افتاد گویند احلی من
الشهد واذکی من الورد واشهی من انجاز الوعد واحلی من
المن والسلوی واطیب من ادراک المنی واعذب من الماء الزلال
والذ من یوم الوصال شاعر من طعام الذ من نظر المعشوق
فی وجه عاشق باهتمام آب در احوال مطلق قال تعالی
لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا وقال تعالی وکلوا
واشربوا ولا تسرفوا وقال تعالی قل من حرم زینة الله التی
اخرج لعباده والطیبات من الرزق وقال تعالی کلوا من
طیبات ما رزقناکم واشکروا الله وقال صم اعملوا صالحا وکل
طیبا والبس لینا وگفته اند خدای تعالی بهشت را برای آدم ع
توصیف ومدح کرد بقوله ان لک الا تجوع فیها ولا تعری
وانک لا تظما فیها ولا تضحی اول بشارتی که او را داد سیری بود
عمر بجوانی گذشت از او آب خواست عسلاب برای او بیاورد
نگرفت

نگرفت وگفت سمعت الله یقول اذهبتم طیباتکم فی
حیوتکم الدنیا جوان گفت والله این آیه در تو نازل نگشته است
ما قبل آیه را بخوان ویوم یعرض الذین کفروا علی النار
عمر بگرفت وبپاشید وگفت کل الناس افقه من عمر
فرقد وحسن بر مائده حاضر شدند جامی خبیص آوردند
فرقد نخورد وگفت شکر این نتوانم گزاردن حسن گفت
بخور که نعمت خدای در آب سرد بیشتر از این بزرگ است
فی غسل الید دست شستن پیش از طعام فقر ببرد و بعد
از طعام هم ببرد شخصی جز مگر دست بشست و چربی نگرفت
گفت کان هذا الدسم ان یکون لنا نسبا وصهرا فی ذکر الله علی الطعام
نام خدای سبحانه بر طعام بردن سنت واجب است و شفاست
از هر دا آن معرکه کبری افاده میکرد که در حدیث است هر که چیزی
خورد و نام خدا برد شیطان با او نخورد اکنون تدبیر والا نخورد هم
کرده ام برای هلاک شیطان که سلطان را از دست بیاید
ماهی شور میخورید با نان رقاق و تسمیه مکنید تا شیطان
با شما سیر نخورد و چون آب میخورید تسمیه کنید تا شیطان
از تشنگی بمیرد و هو در وابنت کل ما یلیک اعرابی
با امیر چیزی میخورد دست بجانب او دراز کرد گفت

کل مالیک کفت رایت جلنبک امرع ومن اجدب انجع
اعرابی بر خوان معاویه چیزی میخورد بی محابا دست درکاسه
ثرید کرد معاویه کفت اخرقتها لتغرق اهلها کفت لا
ولکن سقناه الی بلد میت معوه بخندید وا و را جایزه داد
کفته اند وقت اکل توانکر آن وقت که کرسنه کردد و فقیر آن وقت
که بیابد وکفته اند چون از خانه بیرون روی چیزی بخور
هر چند اندک باشد تا چشم کرسنه چشم نباشی و اکر بر سفره
بنشینی عرض خود نکاهداری بهترین غذا آنست که در
صبح خورده شود خواه در زمستان بسبب درازی شب و خواه
تابستان برای خنکی آب و هوا وقد اشتهر خیر الغذاء بواکره
و خیر العشاء بواصره و سوافره یعنی روشنی هنوز باقی
باشد که کوبی از حسن پرسیدند یکبار چیزی خوردن خوب
کفت عادت صالحین است کفتند دو بار کفت چاشت و شام
عادت تاجرین است کفتند سه بار کفت خربست آخوری
برای او بسازید فی الاکثار من الاکل قال ص ایاکم والبطنة
فانها مفسدة للدین و مورثة السقم و مکسلة عن العبادة
و قیل الموت جوعا خیر من الحیوة بشما فذکل قلیلا لا کمن علیلا

روزی ۹

شخصی با ابو مسلم کفت دوائی دارم که اشتها آورد و شهوت
جماع بیفزاید کفت نخواهم که لایق نباشد شخص روزی دو بار زیاده از یکبار
در مستراح شود و ماهی زیاده از یکبار دیوانه کردد فی ذم کثرة الاکل
قال تعالی والذین کفروا یتمتعون و یاکلون کما یاکل الانعام
والنار مثوی لهم و قال ص المومن یاکل فی معا واحد
والکافر یاکل فی سبعة امعاء و قال ایضا ص ما ملا
آدمی وعاء شرا من بطن حسب ابن آدم لقیمات
یقمن صلبه فان کان ولابد فثلث للطعام و ثلث
للشراب و ثلث للنفس وکفته اند هر که اندیشه او شکم
و فرج باشد به بهایم مانند تر است از آدمی و عرب سیری را
ابا الکفر نامد و چون معده از طعام ممتلی کردد فطنت
بخواب رود و حکمت کنک کردد و اعضا از عبادت باز مانند
که البطنة تذهب الفطنة سیری مورث تخمه است و تخمه
موجب بیماری و بیماری داعی موتست و هر که چنین بمیرد
لئیمتر مرده باشد بشر حافی کفت هر که بر شکم خود قادر
باشد بر اعمال صالحه جمع قادر باشد و کفته اند عادت معده
خود را بر خوردن هر چند از حلال باشد که چون حلال نیابد معتاد به تنعم ص
حرام بجوید و از حرام صبر نتواند والعادة طبیعة ثانیة

به تنعم و تن پروردن م

مزمنی که چون کسی مثلا عادت کرده که وقتی از روز بخواب
آن عادت نشاید از خود سلب کردن و آن خواب دفع
نمودن هر چند حاجتی مهم داشته باشد از حاجات دنیا
بآن خواب فوت کرده و غالب آنکه میان اهتمام ایشان بحاجات
دنیا و اهتمام بحاجات آخرت کسی از بشر سؤال کرد
گفت شکم تشنگر است شخصی گفت تخمه شده ام
اعرابی گفت تخمه چیست گفت آنکه چندان بخوری که دیگر
نخواهی گفت این در غیر بهشت می باشد اعرابی گفت اللهم
اسالک میتة کمیتة ابی خارجة گفتند آن چون بوده است
گفت اکل بدحا و شرب مشعلا و التف فی کسائه
فلقی الله شبعان ریان یوسف علیه السلام در قحط سال
مصر سیر نخوردی گفتند چرا سیر نخوری گفت ترسم از حال
گرسنگان غافل شوم شاعر ولقد ابیت علی الطوی واظله
حتی انال به کریم المأکل وگفته اند آن بخور که اهل بیت تو خواهند
نه آن بخور که تو خواهی کسی گفت اعرابی را دیدم گفتم از کجا می آیی
گفت من هذه البادیه من جبل ضریة ارض لا تبتغی بها بدلا ولا عنها
حولا فی ارغد عیش وانعم معیشة فالحمد لله علی ما بسط من السعة
ورزق من حسن الدعة او ما سمعت قائلنا اذا ما اصبنا کل یوم مذیقة
وحمس

در دعام

وحمس تمرات صغار هرامز فنحن ملوک الناس خصبا ونعمه
ولکن اسود العاب عند الهزاهز دکم متمن عیشنا لا ینا له
ولو ناله اضحی به جذلا فائز باکسی گفتند دی شب چه چیز
سحور کردی گفت بیاس از فطور شب باکسی گفتند
چه میخوری گفت نان و زیت گفتند صبر میکنی بر آنها گفت
کاش آنها بر من صبر کنند اعرابی باز نش میگفت اگر ما
در وغن میداشتیم آردی از همسایها میطلبیدیم و دیگی
عاریت میکردم و عصیده می پختم عرب جوع را ابا عمره گویند
از اعرابی پرسیدند ابا عمره را می شناسی گفت چون نمی شناسم
پیوسته در خانه من می باشد بر خوان نوشیروان نوشته بود
آنچه از روی خواهش تناول نمایی تو او را بخوری و آنچه
نه از روی خواهش تناول کنی او ترا بخورد گویند سلیمان
بن عبد الملک چهل مرغ و هشتاد دیگ با په او و هشتاد
گرده تناول نمود پس آلو آوردند و راوی گوید هشتصد
دانه آلو شمردم که بکار برده بود فکانما فیه احجار الرحا
وکانما فی جوفه تنور نعال فلان اکله وکله ثکله کانه برذون رغوث
فلان اکول برذون در باره اکول میگویند تنکی علی شماله
ویاکل غیر ماله حتی اذا کظه الطعام یقول العوالی

خیر

و دیگری گفت در
احشای مقام
دارد

شخص

97

ما صوما و ملک دهل تهضم الادینک بقال فلان اذا
اکل شدق و علق و حدق یعنی لقمه در شدق دارد و دیگری
در دست و دیگری را چشم بران دارد اعرابی در دهن
لقمه داشت کسی اورا سلام کرد چون لقمه فرو برد گفت
حیاک من خلا فوه اصمعی گوید اعرابی مهمان من شد
بعد از عشا از جاریه الخبز خواستم و باز فراموش کردم
و با اعرابی گفتم قرآن خوانده گفت آری گفتم چیزی از قرآن
بخوان خواند والزیتون وطور سینین گفتم تین فراموش
کردی گفت بلکه از این پیش تو و جاریه ات فراموش کردید
ابن الحجاج در دعوتی بود طعام دیر آوردند گوید
یا ذاهبا فی داره جائیا من غیر معنی و بلا فائده
قد جن اضیافک من جوعهم فاقرا علیهم سورة المائده
فی المتطفلین با طفیلی گفتند طعام بی اذن صاحب خانه
نشاید خورد که حرام باشد گفت بلکه کتاب خدا حکم کرده است
که حلالست آنجا که گفت ان تاکلوا من بیوتکم او بیوت
امهاتکم او بیوت اخوانکم و فرموده است انما المؤمنون
اخوة با طفیلی گفتند چرا نا خوانده میروی گفت و یک
هرگاه ایشان نخوانند و من نروم یکباره وحشت شود

یکی از کتاب کسی را بدعوت خواند و این دو بیت باو نوشت
خدایگانا خورشید از سریر فلک همی بتابد هر دم بخانه درویش
زآثار فرو لطف تو چه عجب اگر دمی بخرامی به بنده خانه خویش

ابو شراعه بر مطیع و یحیی داخل شد و ایشان شراب میخوردند
و مغنیه برای ایشان میخواند و را پی در پی شراب دادند
و او نا شتا بود ضعفش در ربود با مغنیه گفت برای من بخوان
شعر ... فمن ذا یداوی جوی باطنا
و اشاره بشکم خود کرد بخندیدند چندانکه سست شدند و برای
او طعام طلبیدند و بخورد

ابوالجهم

ابوالجهم کم لطمة فی حر وجهک صلبة من کف بواب سفیه ضابط
حتی وصلت فنلت اکلة ضیغم متضمخ بدم وانف ساقط
طفیلی این دو بیت بشنید گفت آری هر که مطلبی بزرگ
جوید خود را در مخاطره بزرگ افکند کاقیل رنج راحت
دان چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
از اشعب پرسیدند طمع تو تا چه حد رسیده است گفت
هیچ عروسی نبردند مگر من در خانه خویش رفتم و آب زدم
بطمع آنکه مگر غلط کنند و بخانه من آورند و هیچکس در گوش
کسی چیزی نگفت مگر من طمع کردم که برای من عطایی فرموده است
و از دیگری پرسیدند گفت هیچکس از چیزی نپرسید مگر من
طمع کردم که مرا چیزی بخشد و از طفیلی پرسیدند چرا نخوانده
بر خوان مردم روی گفت در بیت گشاده و خوانیست
~~گسترده اما لئیم حرا بک ازادیت و اما کریم او را باک ازو~~
نیست من پروای او ندارم و اما کریم او پروای من ندارد

شاعر لا تستحیین من القریب ولا من الفظ البعید
ودع الحیاء فانما وجه المطفل من حدید

ابو الورد طفیلی یوم الخبز آتی راه ولو راه علی یفاع
ولا یروی من الاخبار الا اجبت ولو دعیت الی کراع

با طفیلی گفتند چرا انگشت زرد است گفت در غم فتور میان کاسه
اول و کاسه دوم ترسم کاسه دوم ننهاده باشند چون کاسه اول بردارند
در زمان سابق کاسه و طبق آش و طعام یکیک مینهادند و چون
بکار میبردند کاسه و طبق دیگر مینهادند و امروز در روم و عرب این عادت باقیست و در ایران ترک کنند

در نامهاء دعوتها مادبه و ولیمه و عرس و خرس
یعنی طعام ولادت و اعذار طعام ختان و نقیعه طعام
قدوم از سفر و کیره و حتره برای بنا و ضیمه برای ماتم
و عقیقه برای تراشیدن سر فرزند نقری تخصیص در دعوت
جفلی تعمیم در دعوت و در فارسی این نامهاینت الرقاشی
تراهم خشیة الاضیاف خرسا یقیمون الصلوة بلا اذان
زبا دالعجم و ما ترک الکلب النباح مخافة علی زادهم لکن علی النفس یحذر
آخر قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوا لامهم بولی علی النار
شخصی غلام را گفت گوشت بستان و سکباجی بپز تا ترا آزاد
کنم غلام خدمت کرد و آش پخت خواجه شوربا بخورد و گوشت
باو سپرد و روز دوم گفت با آن گوشت مضیره بپز دوم بران
طریق عمل کرد تا سه روز و روز چهارم چون غلام را آن امر
نمود گفت ای خواجه این گوشت را آزاد کن برای رضای خدا
بگذار من بنده باشم چندا و را با تش معذب نمود دارم یکی
از اعیان هر روز مرغ بر مائده آش حاضر میساختند و خورده
نمیشد شام میفرمود تا دیگر بار گرم کنند بعضی از حرمان او گفت در جنابهٔ
این مرغ مانا برآتش صبح و شام عرض کرده میشود بر صفت
بر آتش

اقاموا الدیدبان علی یفاع
وقالوا الاتز للدیدبان
ان ابصرت شخصا من بعید
فصفق بالبنان علی البنان

مجرمان در روز قیامت ـــــ سید الحادی عشر
فیما یتعلق بشرب الخمر سبب تحریم خمر از اول آن بود
که بعضی از مهاجرین مست شد و برای مردم در نماز
امامت کرد و در قرائت غلط کرد حق تعالی فرستاد
یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون و بعد از این آیه در وقت نماز
نخوردندی بعد از آن انصاری شراب خورد و سر
رفیق خود شکست فرود آمد انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة و البغضاء الی قوله تعالی فهل انتم منتهون
گفتند انتهینا یا ربنا باز ایستادیم از شرب ای خدای ما
و دیگر نخوردند و گویند اول این آیه نازل شد
یسئلونک عن الخمر و المیسر الآیه بعد از آن نازل شد
لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری الآیه و بعد از آن نازل شد
انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام الآیه و عنه کل
مسکر خمر و کل مسکر حرام و عنه ما اسکر کثیره
فقلیله حرام و در حرمت خمر میان علما هیچ خلاف نیست
و در وعید و تحذیر از آن روایات بسیار وارد است

ازانجمله از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست
الا ان الله لعن الخمر و غارسها و شاربها و عاصرها و معتصرها
و ساقیها و حاملها و بایعها و آکل ثمنها تحریم نبیذ
دلیل حرمت او آنست که حضرت رسول ص فرمود کل مسکر
خمر و کل مسکر حرام و فرمود آنچه بسیار او مست کند اندک
او حرام است مخفی کو به روایت چنین بود که کل مسکر حرام
فزادوا فیه المیم و اختلف العلماء فی تفسیر السکر فی قوله تعالی
تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا ابو حنیفه در عراق نبیذ را
حلال کردانید شخصی بر در مسجد نبیذ میفروخت و ندا میکرد
که میخرد رطلی بدرهمی بحلال کردن ابی حنیفه ابو حنیفه براو
اعتراض کرد که در مسجد بر ابی نبیذ فروختن که در مسجد قبیح است
گفت نه تو حلال کردهٔ گفت جماع با زن تو هم حلالست و اما بر در مسجد قبیح است
هیچ توانی کرد ابو حنیفه مستی دید میگفت ای ابا حنیفه ای ابن
زانیه من نبیذ خورده ام گفت جست این جزا کسی است که نبیذ برای مثل
تو حلال کند گویند در حجاز سماع و غنا حلال میباشد و در
عراق نبیذ تا کسی گفت اهل حجاز سماع حلال دانند و نبیذ حرام
و اهل عراق نبیذ حلال دانند و سماع حرام ما را در این هر دو
رخصت

رخصت تا چندان که ایشان بر یک قول اتفاق کنند
عمرو بن معدیکرب نزد عیینه فرود آمد برای او مائده گسترد
پس گفت آنچه در جاهلیت میخوردیم ترا یا نشاط می یعنی
شراب گفت و لیکن حرام شد بر ما عیینه گفت کلا دعا
حق تعالی با ما گفت فهل انتم منتهون ما گفتیم نه پس خدای
ساکت شد و ما ساکت شدیم عمرو گفت بسیار نوازش
فقیه تری در روایت که ابلیس گفت اگر آدمی همه وقت
مرا عاجز کرداند در مستی عاجز نکرداند زمام او بگیرم و هر جا
خواهم بکشم البحتری بت اسقیه صفوة الراح حتی
وضع الکاس مائلا یتکفی قلت عبد العزیز تفدیک روحی
قال لبیک قلت لبیک الفا ها کها قال هاتها قلت خذها
قال لا استطیعها ثم اغفا مستی گفت کسی با تو همراه کنیم
تا ترا محافظت کند گفت نخواهم آنچه از عقل من رفته است خبیث است
آنچه را مانده است و خبیث شخصی است که کسی با او
ملتجی شده است و در پناه او در آمده تا او را از شر مردم
حمایت کند مستی افتاده بود و سگی دهنش
میلیسید و میگفت آخوکم و مولاکم و صاحب سرکم و خفد
و حقدت فیکم دعا شرکم دهرا و دیگری در مستراح افتاده بود

دازان طرق لسبادت بکذ اندم

ومیگفت ای یاران بیایید برویم اینجا بودن معنی ندارد
مستی در مصلی رید دستش گرفتند و بمستراح بردند آنجا
خوابید کنیزک گفت سبحان الله همه چیز او برگشته است جای
ریدن و خوابیدن از هم تمیز نکند و اهل شرب هم دوای خمار هم بشراب کنند
که هم شراب بود داروی شراب زده ابونواس گوید
و داونی بالتی کانت هی الداء واعشی در شرابخانه
زنی فارسی افتاده بود پیوسته شراب میخورد و شعر میگفت و از آنجمله
در این جمله گفت وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها
تا درستی برد و زن را گرفتند که او را بکشند گفت من چه کنم
منها بها بکشتش با اعرابی گفتند شراب نخوری گفت چیزی
نخورم که عقل مرا بخورد بشر مریسی که از مشاهیر متکلمین است
گوید پیش دوست خود رفتم و گفتم جاریه را بگو مرا نبیذ بدهد
گفت میترسم در گناه افتی پس از زمانی گفت ای جاریه او را نبیذ
بیار گفتم اول منع کردی گفت اول روا نداشتم بعد از آن تامل
در امر تو کردم دیدم هیچ عقل نداری تا نبیذ ببرد گفتم هم پس چرا
نبیذ از تو دریغ داری و غالبا رای عامه در نبیذ آنست که اندک
او حرام نیست بدلیل آنکه از اثر آن میگوید بسیار او را برای
مذاکره گرام و اندک آن را برای خلق ولید حجاج را شراب

لکیع علی الناس انی فتی
انیث الفتوة من بابها

سبب چه بود که

برای تو چیزی که
عقل برد

برخلاف

تکلیف

تکلیف کرد گفت لا یا امیر ولیس بحرام ما احللته ولکن امنع
اهل عملی منه واکره ان اخالف قول العبد الصالح شاعر فارسی گوید
هرچه مستت کند حرام است آن گر شرابست و گر طعام است آن
مستی مال و جاه و زور و جمال هم حرامست هیچ نیست حلال
زنی اعرابیه بجماعتی گذشت که شرب میکردند او را شراب دادند
چون بخورد در خود اهتزازی و نشاطی دید گفت زنان شما
هم از این بخورند گفتند آری گفت پس معلوم نباشد که
پدر شناخت که ایشان البته زنا کرده اند بخود رب کعبة حجة
لم یبلغ الشیخ ابلیس ارادته حتی تکاشف فی عنقود العنب
ابن هبیره با کاتب خود گفت نبیذ میخوری گفت گاهی دو قدح
یا سه قدح گفت این نه شرب کسی است که از شرب ملتذ
گردد و نه ترک کسی که شرب را حرج داند از کسی پرسیدند
چه مقدار می آشامی گفت آن قدر که دین خود فی سبیل کرده ام
دیگری گفت آن قدر که بر ترک نماز قادر گردم چون حسن بن
زید والی مدینه شد با ابن هرمه گفت من همچو دیگران دین خود
نفروشم بامید مدح تو یا خوف ذم تو مرا خدای تعالی
بنسبت رسول خود مادح ارزانی داشته است و از مقابح
دور داشته و از جمله حق خدای بر من آنست که چشم بپوشم

واقسام مستی بسیار است مستی از زخم خنجر
مستی شراب و مستی مال و مستی جاه و مستی ...
مستی والاعب و جاه و خطیب نیست ص
و مستی فضائل و اولاد شیخ فضل
و انتساب و از اینها اقسام

و شرب و غنا باهم توامند و مستدعی یکدیگرند و مگر اینجمع بعض از اسباب حجت غنا گفته اند
شاعر خلة فی من خلال الحمیر لم یطلب شرب بغیر صفیر
و شاعر فارسی گفته است تا اسب صفیر نشنود خوش نخورد آب
نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب ص

برنفصری در حق فدای خود و من قسم میخورم که اگر ترا مست نزد من
آورند ترا حدی برای خمر و حدی برای مستی بزنم و ترا عقوبت
زیاد کنم برای حرمت الله که نزد من داری پس باید ترک این معصیت
برای فدا کنی تا ترا فدای او اعانت کند بر توبه نه برای مردمان پس
حکم ترا فدای او بمردم رها کنند و نصرت نکنند حکم بن هرمه گفت
نهانی ابن الرسول عن المدام   وادبنی باداب الکرام
وقال لی اصطبر عنها ودعها   لخوف الله لا خوف الانام
وکیف تصبری عنها وحبی   لها حب تمکن فی عظامی
اری طیب الحلال علی خبثا   وطیب النفس فی خبث الحرام
با ابونواس گفتند شراب میخوری گفت آری اگر بعینه خوک
دزدیده خریده باشند تا سه باره حرام کرده باشد گفتند نبیذ
مخور که عقل میبرد گفت اگر امروز برود فردا باز آید بعضی از اشراف
ملکی میفروخت گفتند شاهد گواهان خویش را حاضر کن قاضی م
گفت اگر من شاهد خود میبودم چرا ملک میفروختم با دیگری
گفتند شام کسی بطلب تو آمد و نیافت گفت الحمد لله آن وقت
که من خود را هرگز آن وقت نیافته ام ابو محجن گفت
اذا مت فادفنی الی جنب کرمة   تروی عظامی بعد موتی عروقها
ولا تدفننی بالفلاة فاننی   اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها
عبدالعزیز

عبدالعزیز عقیلی گوید در ارمنیه قبر او دیدم در زیر
درختان انگور واقع بود و شعر او با داوردم و از آن
اتفاق در عجب ماندم اسحق بن ابرهیم اشرب بیت علانیه
ام المروه زانیه اشرب فدیتک واسقنی حتی انام وکانیه
ودع التستر والریا فماهما من شانیه قیل لبعضهم
لم لا تترک النبیذ قال لا ادعه حتی یکون اسوء عملی والکلام
بسیار متین و با مزه است شخصی حکایت کند که حریفی دوستی
داشتم بسیار توبه میکرد و میشکست و روزی از من جدا
شد بر نیت توبه و فردا باز آمد یک جانب روی او
هیچ مو نداشت گفتم این چه حالت است گفت امشب در خواب
دیدم که ابلیس یاران خود را عرض میدید کسی مرا پیش برد
و گفت این بیدولت مرا به تنگ آورد از بس توبه
کرد و شکست قسمش بدهید که دیگر توبه نکند و من قسم خوردم
گفت ریشش یک طرف رویش بلیسید تا از یاد نهند و آن
نشانی باشد صبح کردم بر این حالت والعهدة علی الراوی
شاعری بر حضیه گذشت شیر خواست آن مرد غلام را گفت
در کاسه شراب کند و بر روی او شیر کند شاعر چون بنوشید
شراب از زیر شیر کوشید گفت بابا انت ممن تحت الصدقا

بعضی از عمال که بعضی از کتاب او را الحساب بمطالبه مینمود ابواب کلفت بر روی او میگشود با و نوشت
ایا من وجهه قمر منیر   یفی لنا وراحته سحاب
اذا حضر الحساب اعدت ذکری   وتنسانی اذا حضر الشراب
اجبنی بالقنانی والمثالی   ودعک انه نعم الجواب
وکلنی فی الحساب الی الیه   یسامحنی اذا وضع الحساب

در معاشرت باکسی کفتند عیش چیست کفت طرح حشمت و ترک تکلف

واميرالمومنين ع فرمود اذا احتشم المؤمن اخاه فقد

فارقه والبته در مصاحبت واختلاط مردم چون حشمت و رعایت

ادب افزون از قدر واجب بکار برند موجب ثقل و افتراق کردد

في معاشرة الثقيل کفته اند مجالسة الثقيل حمى الروح

از نوشیروان پرسیدند چه وجه دارد که شخص بار کران بر میدارد و مجالست ثقیل را احتمال نمی آرد کفت برای

انکه ~~مبرداشتن~~ آنجا همه اعضا در حمل آن شرکت

واینجا روح بحمل آن منفردست و در کتاب سوء الادب

آورده اند اذا اتيت منزل قوم فلا ترض بما تاكلون

وسلهم ما لا يجدون وكلفهم ما لا يطيقون واسمعهم ما يكرهون

فان لم يخرجوك فهم لذلك مستاهلون ثقيلی در خانه ظریفی

دیر بماند و بیرون نرفت تا تاریک شد کفت چراغ بیاورید

کفته حق تعالی فرموده واذا اظلم عليهم قاموا تعلیبا

مردی ثقیل کفت بلعنت خاتم طاوس نقش و طاوس بر

خاتم خود نقش کرده بوده است ابرمت نقش و چون مردی

بر او ثقیلی شده است انکشتر برون میکرد. کفت و بدست

او میداده است که این را بخوان شعر ومن یتق الابطال یا ساو کذرقا

١٠٣

از ابو حنیفه و سفیان خبر غنا پرسیدند کفته لیس من الکبایر ولا من اسوء الصغایر

و دیکری از علما کفت من قال هو مباح والاقال لیس فیه کبر جناح قد یعفو الله

عنا فوقه و یاخذ بما هو دونه و ابن راوندی کفت اختلاف کرده اند در غنا بر

دو قول جواز و حرمت و من میکویم واجبست غنا با کفت حلال من الحاذق

حرام من غیر الحاذق و من از قیس نصاری پرسیدم باعتقاد شما در غنا کناه

هست کفت اکر بد بخوانند آری شعبی را بعروسی خواندند و مغنی بیاوردند

کفت مکر شما ماتم دف و غنا میدارید عبد الملک با عبد الله بن جعفر کفت

شما اهل مدینه غنا مباح ساختید و ما آن را قبیح می شماریم و با رباب دین

لایق نمیدانیم کفت ولیکن شما از ان قبیحتر روا دارید اعرابی ناشسته روی

کندیده بغل ناخوش طلعت نزد شما آید و زبان بقذف زنان عفیفه کشاید

و با پردکیان مسلمانان عشقبازی نماید و دروغ و بهتان بندد و ترا کاه بسنک

و کاه بدرخت و کاه بشیر و کاه بنهنک و کاه بدریا و کاه بهما تشبیه کند

و تو ~~بدان~~ مال و خلعت بخشی و کفته اند هر که از غنا ملتذ نکردد حاسه اش

یا فاسد کشته است بر مثال انکس که بوی خوش نشنود البته شامه اش

فاسد شده باشد و کفته اند غنا غذای روح است و طعام غذای جسد و کویند

حکماء هند مریض را غنا شنوانند و کویند طبیعت قوی کرداند و علت بیرد و بعض در این وصف مبالغه نموده اند و کفته اند صوت حسن سازی کردد در بدن انکه سریان روح و جریان دم

و کویند فهم را صافی کرداند و ذهن را رقیق و دل را نرم و جبان را شجاع پس چون صاف کرداند و نفس را نمو بخشد و ابدان

و بخیل را سخی و ظاهر اراد آنست که چون مضمون غنا مشتمل برای معینها شاد سازد و جوارح را در اهتزاز آورد

باشد تاثیر عظیم بخشد و بی شک هر مضمون و مدعا که با آواز خوش شنوده کردد بغایت موثر افتد و حرکات راحت...

فی ذم الغناء گفته اند از غنا احتراز نمایید که مروت ببرد و حیا
کم کند و شهوتها بجنباند و عورتها یعنی قبیحها ظاهر گرداند و او نایب
خمرست با عقل آن کند که خمر کند و فساد غنا در طباع زنان بیشترست
از فساد گرگ در گله شبان و ~~البته غنا در طبع زنان~~ شهوت زنا
بجنباند و بر فساد و فجور مایل گرداند مسلمه روزی با قیصر برادر خود
سلیمان بن عبدالملک بگذشت آواز مغنی شنید با سلیمان گفت
از حوم تو صوت غنا شنیدم تو نمیدانی چون اسب صهیل کند مادیان
با و مایل آید و چو نهیق کند ماده خر سوی او راغب آید ~~و کاو و جمله~~
کاو ماده کاو را ~~در جمله و~~ سوی خود کشانند و بز که ماده بز را بخود بخواند صدا کند صح
و مغنی بخواند و زنان را در اهتزاز آورد سلیمان گفته قد وعظت آواز دهد صح
واحسنت والله علی راع و کفیل لا یدخل داری مغنی ذکر و لا انثی
و گفت گفت واجبست بر مردان که گوش زنان از شنیدن غنا
صیانت نمایند چنانچه فروج ایشان صیانت مینمایند
مشاهیر ارباب غنا ابن سیرح و معبد و اسحق و مخارق و علویه
و زلزل و ابن مارق و ابراهیم بن مهدیست که خلافت دعوی نمود
و مغنیان بسوء خلق ~~...~~ موصوف و مذکورند با مغنی گفتند بخوان
گفت این تحکم است گفتند التماس داریم گفت این حاجت گفتند
اگر رضا داری گفت این ابرام است گفتند پس مخوان ~~...~~ گفت
این عربده است شخصی چون شرب می نشست تا مطرب ~~...~~ نمی گفت بخوان
دل نفس را از قید

دل نفس را از قید برهان کن جام اطلق عقال الروح بالراح الابیات
شاء غنت فلم تبق فی جارحة الا تمنیت انها اذن حکایة
اسحق موصلی گوید بجاریه عاشق بودم ~~و از شوق او خواب~~ ترک کرده و شبها در غم او نمی غنودم صح
~~و خور کرده بودم~~ شبی نشسته بودم گفتند شیخی با جاریه رخصت
دخول میخواهند گفتم در آیند و چون معشوقه را دیدم از شوق
خود را نشناختم مرد پیر گفت شرابی بنوش بیند خواستم و سه
قدح نوشیدم گفت برای حسن غنا کن یا اسحق مرا از آن خطاب
تعجب آمد که خلیفه با من آن گونه جرات نمودی برای او بخواندم عود عود بر گرفتم و صح
از من بگرفت و بنواخت و بخواند سری یخبط الظلماء و اللیل عاکف
غزال باوقات الزیارة عارف فما راعنی الا سلام علیکم
ادخل قلت ادخل و انت واقف از شعله آواز او دیوارها هل ظ
بلرزید و من بیهوش گشتم و غلامان که حاضر بودند از حال رفتند
و چون بهوش آمدم دیدم جاریه نشسته و شیخ ناپید اگشته
از حاجب و غلامان خبر گرفتم گفتند کسی ندیدیم از جاریه پرسیدم
این شیخ چه کس بود گفت نمیدانم غیر اینکه آمد و با من گفت بیرون
آی و من مخالفت او نتوانستم کردن بی اختیار با او رفاقت نمودم صح و دانستم که او ابو مره بوده است
یعنی ابلیس ابراهیم موصلی لهو غنا، علویه و مخارق شنید گفت نعم الفسیلتان انتما لابلیس فی الارض و فسیله نهال درخت خرما را گویند غرض آنست که تخم خبث ابلیس بشما در زمین باقی ماند و دیگری گفت صح
شما خوب نواد کانید برای ابلیس در زمین و مخارق در حسن صوت
چنان بوده که آهو با آواز او بازایستادی روزی در دجله بجو بند
همه ساکنان کشتی را بگریاند و گفته اند اطیب الغناء ما اشجاک

وابکاک واطربک والهاک وقیل ما خلقت الاغانی الا للغوانی
وقیل احسن الغناء ما اطرب الخاشع وافهم السامع در ذکر
مغنیان ناخوش آواز شاعر وتحسب الندمان فی حلقه
دجاجة یخنقها ثعلب شخصی برای ابن العینا بخواند وگفت
چون دیدی آواز مرا گفت کما قال الله تعالی ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر معتصم با موصلی گفت برای حسن نغمات را وصف کن
گفت بعض اشیا را با معرفت حاصل آید ولیکن بوصف در نیاید
وازو پرسید این دو بیت کدام بهتر است یکی را ترجیح داد گفت از کجا
دانستی گفت چون این دو بیت در جودت بهم نزدیکند تفاوت
ایشان طبع داند و زبان بیان نتواند فی العود عودی نزد
عبد الملک آوردند بقصد تجاهل از ابن مسعده پرسید این چیست
گفت چوبیست او را تنک و قطعه ها کرده اند و بهم وصل نموده و بر او
تارها آویخته کشیده پس او را بسخن در آورند و بزرگان بر آواز او
از شادی سرها بر دیوارها زنند و زنش طالق است اگر در این مجلس
کسی باشد که این را نشناسد و تو ای امیر اول ایشانی عبد الملک بخندید
سیدی بغایت عابد و متورع از سادات مشهد مقدس به دیدن کسی رفت
آن شخص عودی یا طنبوری در خانه داشت فرصت نشد که پنهان کند
پرسید این چیست گفت کار [illegible] بند چاقشور باقی است در او
نظر کرد و آن حرف باور کرد صدر این زمان سیدی جلیل القدر و سلیم الصدر در این زمان
سلطان صدارت از او دیگر فت و وزارت بزرگ بخشید و او

آه وان سکوتها عندی لبشری
وان غناءها عندی لمنعی
فوقها بعقرب شهرزور
اذا غنت وطوقها بافعی

مردی با زنی مغنیه گفت غنا کن گفت عود همراه نیست
گفت مضراب بر فلان بزن گفت تارهاش هم
گسسته است گفت وصل کن و بهانه میار
امیری در امر بمعروف مبالغه از حد بگذرانید
روزی طنبوری از دست کسی بگرفت و او را
نزد امیر آوردند عقوبت او کرد گفت پیش از
ثبوت گناه عقوبت نه عدالت باشد گفت
آلت معصیت بر دست تو یافته اند گفت بر امیر
چون معلوم شد که برای نواختن گفت برای شکستن
گفت این قدر بس است که آلت معصیت نزد تو
پیدا گشته گفت اگر چنین است پس هم
این حاضران مستوجب عقوبتند که آلت معصیت با جمیع ایشان و با امیر نیز است
[illegible]
بخندید و او را بخشید از شیخ [illegible] بنظر
شیخ بهاء الدین عاملی قدس روحه نقل میکند مسکینه است طنبوری در میدان فلان بلده سوکری بست و [illegible] از کارها

در کارها دست کشیده میدارد و خاطر کسی نمی آزارد و سایر وزرا
و امرا در کار او مدخل میکنند و مالهامی یابند سید بزرگ ...
اختیار وزارت بر صدارت در زبانها افتاده است در آن سودا
ادراج زیان سودی نیست و آن جراحت را از بد امت ... روی
بهبود ... روزی مگر کسی در آن باب ... میگفت ما ...
مصحف دادیم و طنبوره گرفتیم آن را هم دیگری مینوازد و آن بزرگ با آنکه
سخنان هر چند سخن بسیار کم میگوید ولیکن سخنان خوب دارد
و هم پیوسته سر در پیش دارد و بجانب کسی نمینگرد ظریفی گفت عجب دارم
که نواب چندین خلایق را از عطف دامن می شناسد یعنی نظرش
در رفتن و نشستن جز بر دامن مردم نمی افتد فی المزمار یعنی سرنا
صنوبری کانما المزمار فی اشداقها
غرمول عیر فی حیاء اتان
وتری اناملها علی مزمارها
کخنافس دبت علی ثعبان
فی الرقص کنیزی رقاص بیازار
آورده بودند مشتری گفت کاری از دست
کاری می آید گفت بلکم از پایم می آید
در تمزیق ثوب بر غناء مطرب
از ابراهیم صوفی پرسیدند که چرا یکباره
در جامه بگذران بعض صوفیان ولت
سماع گفت موسی علیه السلام برای بنی اسرائیل

وشاعر گفت با لم سخنی ... میتوان ساخت
آن را چکنم که کم نکاهست

قراءت میکرد بعضی از ایشان جامه پاره کرد گفت حق تعالی با موسی گفت
با او بگو دلت را پاره کن نه جامهات را مردی بزرگ شد برآواز مطربی در رقص
آمد و پیراهن پاره کرد با ندیم خود گفت بجیوت من قسم تو هم جامه پاره کن
گفت بی جامه بمانم گفت من فردا عوض بخشیده گفت تو هم فردا پاره میکنم
ظریفی در مجلسی حاضر می شد و صاحب مجلس را دو مغنیه بود یکی خوش آواز
و دیگری بدآواز بر غناء اول جامه پاره میکرد و وقت غناء دوم مشغول
دوختن می شد شخصی را در عشق مغنیه ملامت میکردند گفت والله
لو غنتکم لما ادرکتنا ذکوتکم ذکوة حیوان آنست که او را ذبح کنند
و او را حیوة مستقره باشد [illegible] حرام باشد غرض آنست اگر غناء او
بشنوید زود جان بدهید و فرصت ذبح کردن نباشد فی الآیات العمر
قمار عرب که خدای در قرآن بلفظ میسر ذکر کرده و حرام کرده اینست و تیری
چند است پی پر آن را قداح گویند و ازلام و اقلام نیز گویند عدد آن
تیرها ده است هفت از آن را نصیب باشد علی تفاوت الرتب و هر که برآرد برده باشد
یعنی اول را یک و دوم را دو و سیم را سه و هکذا و سه تیر دیگر هر که برآرد
باخته باشد و آن نیز بر ترتیب یعنی هشتم هشت باخته است و نهم نه
و دهم ده و نام قداح بنظم ~~صاحب العین~~ ان القداح امرها عجیب
الفذ والتوام والرقیب والحلس ثم النافس المصیب
والمصفح المشتهر النجیب ثم المعلی حظه الرغیب
و آن سه تیر دیگر سفیح و منیح و وغد نام دارند و عرب ائتلال
هر که در قمار قداح داخل نشدی او را ~~البخیل~~ بنجل و خست طعن کردندی
و گویند قرعه با قلام هم از این بابست و حق تعالی در قصه مریم علیها السلام
میفرماید

هفتگانه اینهاست فذ توام رقیب حلس نافس مصفح و او را مسبل نیز گویند معلی و ~~قداح~~ و این را صاحب چنین نظم کرده است
و او را ضریب نیز گویند

میفرماید و ماکنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و قرعه
یونس ع نیز از این قبیل است قوم او مساهمت نمودند تا کرا در بحر
اندازند قرعه بنام آنحضرت برآمد قال تعالی فکان من المدحضین
ای المقهورین فی الشطرنج گویند فیلسوفی آن را برای ملکی ساخته بود
وضع کرد گفت آنچه خواهی بخواه گفت خانه اول را یک درهم
و دوم را ضعف آن و سیم را ضعف دوم و چهارم را ضعف سیم
و هلم جرا ملک آن سؤال حقیر شمرد گفت ترا در علم و حکمت رتبه بسیار
بلند یافتم ولی در همت فرومایه گفت اینقدر مرا کفایت باشد
اگر ملک بآن وفا نماید وزیر ملک دریافت و عرض کرد که خزانه
و همه مملکت باینمبلغ وفا نکند امیرالمومنین علیه السلام بقومی
گذشت شطرنج می باختند فرمود ماهذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
و بسیاری از علماء شطرنج را مباح دانسته اند ولیکن بشرطی چند
از ابوالعباس بن سریج پرسیدند گفت هی اذا سلمت ایدیهما من
الطغیان [illegible] من العدوان و صلوتهما من النسیان رحوت
ابداً بین الاخوان و غیر محرم علی الخلان و اهل هند باین قمار بیشتر
مشعوف باشند و یکی از اعاظم امرای ایشان چون مشغول شدی
هیچ کاجتی برنخواستی هم در جای خود بول کردی و کان اهل المدینه
اذا خطب الیهم من یلعب بالشطرنج لم یزوجوه و زعموا انه احدی القرینین
و لعب شطرنج بشوم موصوف و مشهور است شاعر لعب الشطرنج مشوم
فاجتنبه یا مشوم الاجابات و متنبی در تنزه از عشقبازی و شطرنج میگوید
خویش

شطرنج متوسط هشت رنگست و وضع او بر ترتیب هشت در هشت و بیاض و ضعی عجیبست و کمال دانش را او بکار برده اند

ملک ص

مشروط ساخته اند ص

دعیر فؤادی للغوانی رمیة   وعیر بنانی للزجاج رکاب

دگویند شطرنج برای عجم وضع شده که ایشانرا علمی نبود که بآن خود را مشغول کردند همچو کار و در مجالس بهم نگاه میکردند و امروز قلیان پس شطرنج برای مشغول ساختن

این شغل کفایت میکند و عرصه شطرنج ... جنگ بر دو فوج

مشتملست دو را و سوار و پیاده و شاه و رخ و فیل و اسب

و فرزین و امثال این تمثالها بود السری الرقاء دکیتبا زنج و روم ذکا

جرا بسبق بها الذکا مناصلا فی معرک قسم الزمان بقاعه

بین الکماة المعلمین منازلا لم یسفحا فیه دما ذکا تما

رشح الدماء اعالیا و اسافلا وکان ذا اصلاح بینهم مقدما

وکان ذا شنوان یخطر مائلا اعجب بها حربا تثیر اذا التطت

فضل الرجال ولا تثیر قساطلا زهیری در مجلس مهلبی از ابن قریعه قاضی

خبر نرد پرسید گفت ما ادری غیر انی اری البدا محططا و خشبا

مخرطا و عظما منقطا و ایدی تضرب هبطا [illegible]

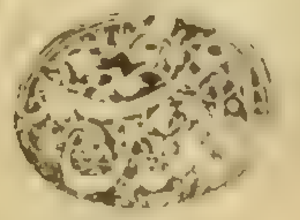

و گفته اند شطرنج معتزلیست و قایل بقدرت   و نرد مجبریست

قایل بقضا و قدر و اضطرار زیرا که شطرنج ... بکار برد و تدبیر

و لاعب نرد کار باتفاق و تقدیر رها کند از کسی پرسید نزد فلان

در شطرنج چگونه است گفت خوب میبازد گفتند در نرد گفت جرعه

کعبتین اقبالش برمی آید آنچه گویند این از من پرسید شطرنج

میدانی گفتم عاری ابستم گفت پس بازی کنیم و بخانه گرو بستیم

مرا برد و برخواستم و قبا از تن خود میکندم گفت در چه کاری

و صاحب ...

۱۳
۲۵

۱۱۶